

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راہِ خفا

دسر مجموعہ: احمد دھقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شایک: ۹-۳۷-۷۴۸۸-۶۰-۹۷۸

صفحه آرای و طراح جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۴ شمارهگان: ۳۰۰ قیمت: ۵۰۰ تومان نسخه

استاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

(۲) فروشگاه صریح / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران

٤٦٩٥٤١٠٨ :تلفن: ٧٠١٤٥٦٦٦

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ شده است.



عنوان و نام پدیدآور: نوبسته مسعود امیر خانی / نوبسته مسعود امیر خانی

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۴.

مستخلصات ظلام: ١١٢:٤ ص ١٧×١١

فہرست: قطعہ ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸

شالک: ۵۰۰، ۵۰۰، ۳۷-۹، ۷۴۸-۶۰-۹

فصلنامه تخصصی پژوهش‌های فلسفی و فقهی

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - کی‌ماشا

مؤلفه: عائشة بنت أحمد بن محمد بن عبد الله بن علي بن أبي طالب - ١٣٥٩-١٣٦٧ هـ

تاریخ: ۶۵۳۱-۸۶۳۱

تسناسه اړه وړو هېواد، احمد، د پسر

مجلس الشورى

DSR168/ALLIANCE ... 41394.555.00.00.

9891-443-922. www.ciba.com.

670-868-3344

Abstract

قطعه‌ای
از آسمان

سرپیل دهباب

مسعود امیرخانی



مجلس شورای اسلامی ایران



جمهوری اسلامی ایران



جمهوری اسلامی ایران



جمهوری اسلامی ایران

ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل یکم

سیدرضا موسوی از اهالی سرپل ذهاب است. وی در سال ۱۳۵۸ توسط ضدانقلاب اسیر شد و او را تحویل ارتش عراق دادند. در سال ۱۳۵۹، او و دو تن دیگر، از زندان سلیمانیه عراق گریختند و پس از روزها و شب‌ها راهپیمایی در کوها و دشت‌ها، بالاخره از مرزهای کردستان به ایران رسیدند. سیدرضا موسوی دربارهٔ کودکی‌اش و چگونگی رسیدن به شهرش (از کرمانشاه به سرپل ذهاب) می‌گوید:

«دوران کودکی و نوجوانی و جوانی‌ام، در یکی از شهرهای مرزی ایران و عراق به نام سرپل ذهاب سپری

شده است. در کودکی و نوجوانی، پُر شر و شور بودم. با
 بچه‌های محل و مدرسه، دائم دنبال بازی و دعوا و کشتی
 بودیم. منتظر بودیم زنگ تفریح را بزنند تا بریزیم توی
 حیاط خاکی مدرسه و کشتی بگیریم. حتی توی کلاس
 حریف‌ها مشخص می‌شدند که در حیاط وقت تلف نشود!
 من همیشه پای ثابت کشتی‌های توی حیاط مدرسه بودم.
 اسم کوچۀ ما، عزیزی بود. عزیزی، شهردار سرپل ذهاب
 بود که اهل محل قبولش داشتند. بعد از انقلاب، دزدکی
 روی تابلویی نوک تخته و اسم کوچۀ ما عوض کردم.
 احمد پسرش بود. هم‌سن و سال بودیم. بین خانۀ ما و
 آن‌ها، تنها یک خانه فاصله داشت. جثۀ کوچکی داشت.
 خیلی وقت‌ها، می‌آمد خانۀ ما و با هم می‌خوابیدیم.
 خانۀ ما از خانۀ آن‌ها بزرگتر بود. شش هفت تا اتاق
 داشت، با سه تا دالان. من یک اتاق داشتم. وارد منزل
 که می‌شدی، اولین اتاق، اتاق من بود. روی دیوار، پر بود
 از عکس کشتی‌گیرها و فوتبالیست‌ها و ورزشکارها. اما
 نمی‌دانستم این شهر چقدر برایم عزیز است، تا روزی که
 دوباره به آن قدم گذاشتم.

وقتی رسیدم کرمانشاه، باور نمی‌کردم. میدان گاراژ برایم آشنا بود. دست‌ها را بالا بردم و چند بار مثل آن‌هایی که قهرمان کشتی می‌شوند، تکان دادم! پیاده که شدم، خیالم از همه چیز راحت بود. نه عراقی، نه دموکرات و نه ضدانقلاب، هیچی نبود. آزادی را با تمام وجود حس می‌کردم.

یک‌راست رفتم و سوار مینی‌بوس سرپل ذهاب شدم. به مسافرها که نگاه کردم، هیچ‌کس را نشناختم. کسی هم مرا نشناخت. بعد از چند دقیقه، زن و مردی سوار شدند. از فامیل‌هایم بودند. چاوشانی بود و زنش و بچه کوچک‌شان. سلام کردم. جواب سرسری و سردی دادند. پا شدم و روی تک‌صندلی بغل دست‌شان نشستم. دوباره سلام کردم و گفتم: «آقای چاوشانی، خوبی؟ خانواده خوب هستند؟»

تعجب کرد و باز هم جواب کوتاهی داد. گفتم: «نمی‌شناسی؟ من خواهرزاده کدخدا مرادقلی هستم، پسر سیدمراد!»

با تعجب نگاهم کرد و پرسید: «واقعاً؟ کدام‌شان هستی؟»
گفتم: «سیدرضا هستم.»

خندید و گفت: «سیدرضا کشتی‌گیر است و سه برابر تو هیکل دارد. الان هم اسیر است... من همه‌شان را می‌شناسم.»

هم کلافه شده بودم، هم گریه‌ام گرفته بود. گفتم: «به خدا خودم هستم. در این مدت، توی زندان‌های عراق به این روز افتادم.»

احساس بدی آمد سراغم. حالا چه جوری باید خودم را به خانواده و دوستانم ثابت می‌کردم؟!

دوباره برایش توضیح دادم و از فامیل‌هاش گفتم تا بالاخره قبول کرد. گفتم: «فقط یک خواهش ازت دارم. وقتی پیاده شدی، زودتر برو در خانه ما و به خانواده‌ام بگو سیدرضا را توی مینی‌بوس دیدم.»

می‌ترسیدم اگر ناگهانی بروم خانه، بلایی سر مادرم بیاید.

وقتی سرپل ذهاب از مینی‌بوس پیاده شدیم، با هم به طرف خانه راه افتادیم. من سر کوچه ایستادم و او به طرف خانه ما رفت تا خبر بدهد. کوچه ما، روبه‌روی پارک شهر بود. انقلاب که شد، ورق سفیدی پیدا کردیم و روی آن

نوشتیم کوچهٔ تختی. اسم کوچه عوض شده بود، ولی همه به همان نام سابقش یعنی عزیزی می‌شناختند. احمد، پسر آقای عزیزی و دوست دوران نوجوانی من، کم‌کم رفت تهران. اول اشعار و مقالاتی به نام احمد عزیزی چاپ می‌شد که نمی‌دانستیم کیست، ولی کم‌کم فهمیدیم همان احمد عزیزی همسایه‌مان است. او بعدها شاعر مشهوری شد. سر کوچه منتظر ایستاده بودم و هیجان داشتم. دلم برای پدر و مادر و برادرها و خواهرهایم تنگ شده بود. داشتم توی کوچه سرک می‌کشیدم ببینم خبری می‌شود یا نه که یک موتور از کنارم رد شد. دو نفر ترک آن نشسته بودند. مرا نگاه کردند و چند متری که دور شدند، ایستادند. وقتی برگشتند، دیدم سید محمود است؛ یکی از دوستان ورزشی‌ام. خوب که دقت کردم، متوجه شدم برادرم سیدضیاء هم با اوست.

مرا شناختند و خواستند بروند که گفتم: «سیدضیاء!» از روی موتور پیاده شد و نگاهم کرد. آن‌جا بود که بغضم شکست و شروع کردم به گریه کردن. هنوز هم مرا شناخته بود. گفتم: «منم، سیدرضا.»

نزدیک‌تر آمد و هاج و واج نگاهم کرد. من فقط گریه می‌کردم. یک‌دفعه فریاد کشید: «سیدرضا!»
دو تا برادر، فقط همدیگر را بغل کردیم.

سیدمحمود که این صحنه را دید، بدون این‌که بیاید طرفم، دوید طرف خانه‌مان. آن‌قدر با سرعت رفت که حتی قبل از چاوشانی به خانه رسیده بود.

من و سیدضیاء آن‌قدر گریه کردیم که حد نداشت. بعد بدون این‌که گریه امانش بدهد که چیزی پرسد، دستم را گرفت و به طرف خانه برد. توی کوچه، فریاد می‌کشید: «آهای همسایه‌ها، بیایید بیرون... برادرم برگشته.»

توی یک چشم به هم زدن، تمام کوچه غلغله شد. هر کس می‌رسید، مرا بغل می‌کرد و می‌بوسید. آن وسط، مادرم را دیدم که با پای برهنه، دارد از وسط کوچه می‌دود و می‌آید. عده‌ای هم دنبالش می‌دویدند. دست‌هایش را باز کرده بود و یک‌سره می‌گفت: «روله... روله.»

وقتی به هم رسیدیم، محکم مرا گرفت و مثل موقع بچگی‌هایم، توی بغلش فشرد. من این صحنه را با تمام دنیا عوض نمی‌کنم.

مادرم پیر شده بود و شکسته. فقط گریه می‌کردم و مادرم را بو می‌کشیدم. مادرم به صورتم نگاه می‌کرد و سرم را روی سینه‌اش می‌گذاشت. لحظاتی که نمی‌شود وصف‌شان کرد.^۱

از کرمانشاه که به سمت غرب برویم، پس از پشت سر گذاشتن اسلام‌آباد غرب و کرند، یک سرازیری پیش رویمان نمایان می‌شود که جبهه‌ای را مقابل دیدگانمان قرار می‌دهد. این منطقه نامش سرپل‌ذهاب است. از ویژگی‌های جغرافیایی این جاده، این است که اطرافش را کوه‌هایی فرا گرفته‌اند؛ در جاهایی که فاصله ارتفاعات با جاده کم می‌شود، گذرگاه‌های باریکی ایجاد می‌شود که به آن‌ها تنگه می‌گویند. تنگه پاتاق یکی از این تنگه‌هاست. پس از عبور از پاتاق، به تنگه کل داوود می‌رسیم که دو ارتفاع دیوارمانند در دو طرف جاده است و حکم دروازه‌ای برای شهرستان سرپل‌ذهاب را دارد.

«سرپل‌ذهاب با مساحتی بالغ بر ۱۲۷۱ کیلومترمربع، در غرب ایران و منتهی‌الیه شیب ارتفاعات زاگرس، بر

۱. مصاحبه نگارنده با سیدرضا موسوی

سر راه بین‌المللی تهران - بغداد موسوم به جاده کربلا، با قدمتی بالغ بر ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد، با فاصله ۶۶۵ کیلومتری از تهران واقع گردیده است و از شهرستان‌های مرزی و باستانی و زرخیز استان کرمانشاه می‌باشد. قدمت آن، براساس مطالعه آثار باستانی و کتیبه‌های آن از قبیل کتیبه و سنگ‌نوشته آنوبانی‌نی، پادشاه لولوبی‌ها، و ده‌ها اثر باستانی و تاریخی دیگر همچون دکان داوود، طاق‌گرا قابل دستیابی و استخراج است. سنگ‌نوشته آنوبانی‌نی، که در ضلع شمال‌شرقی شهر، بر سینه رشته‌کوه همیشه استوار زاگرس حک شده، یکی از قدیمی‌ترین و به عبارتی اولین هنر معماری روسنگ آسیا به‌شمار می‌رود.

سرپل‌ذهاب از شمال به شهرستان جوانرود، از غرب به شهرستان قصرشیرین و کشور عراق، از شرق به شهرستان اسلام‌آباد و از جنوب به شهرستان گیلان‌غرب محدود شده است. ارتفاع متوسط شهرستان از سطح دریا ۵۵۰ متر بوده و در یک تغییر ناگهانی ارتفاع نسبت به شرق شهرستان، در فاصله‌ای به طول کمتر از ۱۰ کیلومتر، پس از طی گردنه پاتاق به بیش از ۱۰۰۰ متر می‌رسد

که این خود باعث ایجاد طبیعتی بسیار جذاب، دلپذیر و کاملاً متفاوت با اقلیم سرزمین‌های قرار گرفته بر روی ارتفاعات مذکور شده است. علاوه بر آن، این امر باعث ایجاد جریان‌های آب سطحی و تغذیه سفره‌های زیرزمینی دشت‌های حاصلخیز این شهرستان گردیده که نعمتی بس عظیم و حیاتی است و در کمتر مکانی از عالم هستی شاهد آن می‌باشیم.

این شهرستان در جلگه‌ای نسبتاً وسیع، که اطراف آن را ارتفاعات و تپه ماهورهای احاطه کرده، قرار گرفته است که باعث ایجاد دشت‌های مستعد و حاصلخیز دشت ذهاب، قلعه شاهین، دیره، ریخک و... شده که به نوبه خود به لحاظ دارا بودن رودخانه‌ها، سراب‌ها و چشمه‌سارهای متعدد و فراوان از جمله رودخانه الوند، دله شیر، هواسان، جگیران، کلم کبود و سراب ماراو، گلودره، پیران، سراب گرم، قره‌بلاغ، قلعه شاهین، مامیشان و ... منحصر به فرد می‌باشد. سرپل ذهاب به لحاظ پیشینه تمدن تاریخی و باستانی دارای آثار متعدد، حدود ۳۲ اثر بوده که می‌توان از آثار دوره اسلامی به بقعه مبارکه احمد بن اسحاق، از محدثین

و صحابه ائمه و وکیل خاص امام حسن عسگری(ع) و ملاقات کننده امام زمان(عج) و سفیر خاص آن امام همام اشاره کرد که مدفن ایشان، از گذشته‌های دور در این شهرستان همواره ملجاء و مورد توجه ارادتمندان بوده است.

این شهرستان به لحاظ پیشینه فرهنگی ریشه‌دار، دارای خرده‌فرهنگ‌های متنوع، و ایلات و طوایف متعددی با گرایش به اعتقادات و باورهای مذهبی گوناگون (شیعه، سنی، اهل حق) است که سالیان سال در کمال یکرنگی و وحدت گذران زندگی نموده‌اند؛ به طوری که در طول هشت سال دفاع مقدس، در جهت حفظ و حراست کیان مقدس ایران اسلامی از هیچ کوششی فروگذار ننموده و در راه پاسداری از حدود و ثغور مملکت خویش، ۸۰۳ نفر شهید و ۱۶۳ نفر آزاده و ۸۴۰ نفر جانباز تقدیم این انقلاب نموده است.^۱

اما وجه تسمیه سرپل ذهاب چیست؟

۱. سایت سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کرمانشاه

«کلمه ذهاب در لغت به معنی «آب مقطر، خوب، و نیز چشمه و منبع آب» آمده است. ظاهراً به علت چشمه سارها و سراب‌های فراوان، این شهر به ذهاب مشهور شده است. سرپل نیز از نام پلی بر روی رودخانه الوند در ۱۲ کیلومتری ذهاب اخذ شده است. این پل در سال ۱۳۴۵ تخریب شده است.»^۱

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۳۵۷، سلطه‌طلبان خارجی اهداف انقلاب را در راستای منافع خود نیافتند. باید چاره‌ای می‌اندیشیدند تا پایه‌های انقلاب نوپا را سست کرده و آن را در بدو پیروزی فرو ریزند. راه چاره در ایجاد تشویش، هرج و مرج و ناامنی و در نهایت ناامیدی مردم از انقلاب بود. بنابراین به سرعت عناصر هرج و مرج‌طلب را در قالب گروهک‌های ضدانقلاب در میان مردم پراکندند و با تجهیز و تطمیع آن‌ها، به ناامنی در کشور مبادرت ورزیدند.

به دلیل نوپا بودن انقلاب، هنوز ساختارهای حکومتی برای تأمین امنیت در کشور مستحکم نشده بود. بنابراین

۱. استان کرمانشاه، حسن زنده‌دل و دستیاران، تهران، نشر ایرانگردان، ۱۳۷۹، ص ۳۳

ناامنی‌ها خاصه در مناطق مرزی شدت بیشتری یافت. رژیم بعثی عراق نیز تلاش کرد از فرصت جوانی انقلاب سوءاستفاده کرده و با حمایت تسلیحاتی از آشوبگران، به خیال خام خود پایه‌های نظام اسلامی را سست نماید.

مرزهای غربی کشور و خاصه شهرستان سرپل ذهاب نیز یکی از قربانیان این آشوب‌ها بود. در آن روزها، راه‌های مواصلاتی از امنیت کافی برخوردار نبود؛ بمب‌گذاری‌هایی در معابر عمومی صورت می‌گرفت و به مردم مظلوم آن دیار، از سوی اشرار و ضدانقلاب تعدی صورت می‌گرفت. این ناامنی‌ها به مرور با شکل‌گیری سپاه پاسداران در منطقه و نیز همکاری نیروهای مردمی، کنترل و بساط اشرار جمع شد.

نظام سلطه که از حربه ناامنی و آشوب طرفی نبسته بودند، بر آن شد تا با تحریک صدام، حمله نظامی به خاک کشورمان را کلید بزنند. سرانجام این اتفاق در بعدازظهر ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به وقوع پیوست.

رژیم صدام با هدف تصرف خوزستان و الحاق آن به کشور خود، با تهاجمی گسترده به خاک کشورمان تعرض

کرد. این رژیم برای دستیابی به اهداف خود، سه جبهه شمالی (برای تصرف نوسود و ارتفاعات مرزی مریوان)، جبهه میانی (برای تصرف مهران، سومار، قصرشیرین، سرپل ذهاب و گیلان غرب) و جبهه جنوبی (برای تصرف خرمشهر، آبادان، بستان، سوسنگرد و پیشروی به سمت اهواز) را در طول نوار مرزی خود با ایران گشود.

همان طور که گفته شد، هدف اصلی رژیم بعث عراق الحاق خوزستان - جبهه جنوبی جنگ - بود، ولی این رژیم برای تأمین اهداف خود در جبهه جنوب، نیازمند پیشروی در جبهه های میانی و شمالی بود. استان کرمانشاه (و شمال استان ایلام)، به دلیل قرار گرفتن میان دو جبهه شمالی و جنوبی، جبهه میانی نام گرفت. به دلیل این که این استان با پایتخت عراق کمتر از ۱۸۰ کیلومتر فاصله داشت، لذا فرماندهان نظامی رژیم بعث تصمیم گرفتند برای تأمین امنیت بغداد و پشتیبانی از جبهه جنوب، تهاجمی را در این جبهه تدارک ببینند تا نیروهای ایران خطری متوجه بغداد نکنند.

«هدف ارتش عراق در این منطقه، دستیابی به تنگه

استراتژیک پاتاق بود تا با تکیه بر عوارض و مواضع طبیعی آن، دستاوردهای نظامی خود را تثبیت کند.^۱ اما چرا پاتاق؟ دلیل اهمیت این تنگه در نگاه فرماندهان نظامی عراق چه بود؟

عبدالحسین آذرنگ، پاتاق و تاریخچه آن و اهمیتش را در ادوار مختلف تاریخ این گونه شرح می‌دهد:

«پاتاق (یا پاتاق؛ در برخی منابع: پائِطاق/پایطاق)، منطقه‌ای با اهمیت حساس نظامی در مغرب ایران و نیز نام سابق دهستان، نام تنگ، گردنه، ده قدیمی و جایگاه یکی از آثار کم‌نظیر باستانی از عصر تمدن ایرانی پیش از اسلام [است]. پاتاق در استان کرمانشاه، بین شهرهای کرد و سرپل ذهاب واقع است و طی تاریخ ایران، در سرنوشت جنگ‌های غرب کشور، اهمیت نظامی و جغرافیایی تعیین‌کننده‌ای داشته است.

در عصر صفویه، در دست داشتن پاتاق از هدف‌های مهم نظامی ایران و عثمانی بود. در جنگ‌های هر دو کشور

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، حسن دری، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۳، ص ۸۲

در عصر افشاریه، اهمیت سوق الجیشی پاتاق همچنان باقی بود. در نبرد ۱۱۴۵، نیروهای عثمانی پاتاق را خط مقدم دفاعی خود قرار داده و راه نفوذ به بین‌النهرین را بسته بودند. نادرقلی افشار (بعدها نادرشاه، حک: ۱۱۴۸-۱۱۶۰) در این نبرد، با نقشه‌ای جنگی گردنه پاتاق را دور زد، از پشت به قشون عثمانی حمله برد و گردنه را در ۲۲ جمادی‌الآخر آزاد ساخت. در لشکرکشی محمدعلی میرزا دولت‌شاه (۱۲۰۳-۱۲۳۷) در عصر حکومت فتح‌علی‌شاه قاجار (۱۲۱۲-۱۲۵۰) پاتاق اهمیت نظامی حساس‌تری داشته و طاق گرا ظاهراً قرارگاه فرماندهی قشون ایران بوده است.

در «فقره» (ماده) دوم عهدنامه اول و دوم ارزنة‌الروم (منعقد در پنجم و شانزدهم جمادی‌الآخر ۱۲۶۲)، «جميع اراضی جباليه» و «کل کوهستانات» (ارتفاعات پاتاق، از شروع ارتفاعات تا کنند و بعد آن) متعلق به دولت ایران شناخته شده است.

در عصر قاجاریه، سیاحان غربی که از پاتاق گذشته‌اند، در آثار خود به ویژگی‌های طبیعی و جغرافیایی این ناحیه،

به ویژه به زیبایی‌ها و هیبت چشمگیر آن، مکرر اشاره کرده‌اند. ناصرالدین‌شاه قاجار (حک: ۱۲۶۴-۱۳۱۳) در سفرنامه عتبات عالیات در چند موضع (ص ۷۱-۷۲، ۸۰، ۹۳، ۱۸۲-۱۸۳) به پاطاق اشاره کرده و محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه نیز در شرح این سفر، در چند موضع (ج ۳، ص ۱۶۲۲، ۱۶۳۴، ۱۹۲۷) ضمن مشاهدات خود از سفر ناصرالدین‌شاه، از پاطاق یاد کرده است. مورگان، که بیش از صد سال پیش در رأس هیأتی علمی برای مطالعات جغرافیایی به ایران آمده بود، گفته است که بر سنگ‌های جاده قدیمی پاطاق آثار تیشه دیده می‌شود و مهندسان ایرانی برای تسهیل سفر ناصرالدین‌شاه، در پاطاق جاده‌ای تازه کشیده‌اند.

در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴)، اهمیت نظامی پاطاق و راه آن برای طرفین جنگ به حدی بوده که آن را «کلید فتح بین‌النهرین» می‌نامیده‌اند. در این جنگ، روس‌ها قصد داشتند خط دفاعی قوای عثمانی را در جبهه پاطاق، که به فرماندهی افسران آلمانی تشکیل شده بود، بشکنند و به نیروهای انگلیسی مستقر در بین‌النهرین

بپیوندند. منطقهٔ پاتاق در این جنگ آسیب‌های جدی دید. قوای عثمانی بنا به مقاصد نظامی خود، روستاهای بسیاری را در منطقهٔ پاتاق غارت کردند و محصولات آن‌ها را به آتش کشیدند و از سکنه به کلی خالی کردند.

در بهار ۱۲۹۶ش / ۱۹۱۷م که قوای روسیه پیشروی به سوی بین‌النهرین را آغاز کردند، نیروهای متحد عثمانی، که جمعاً دوازده هزار تن و مجهز به توپ بودند، در پاتاق آرایش نظامی گرفتند. بخشی از قوای مسلح ایران نیز بر ضد روس‌ها با آن‌ها همکاری می‌کردند. قوای ایرانی در جبههٔ پاتاق در برابر روس‌ها سخت مقاومت کردند و روس‌ها گذرگاهی را که در دست ایرانی‌ها بود، با توپ هدف قرار دادند. در ضمن، ایرانی‌ها توانسته بودند از راهی ناشناخته، پشت سر قوای روس در گردنهٔ پاتاق سر درآورند. در نهایت روس‌ها جبههٔ دفاع پاتاق را درهم شکستند و از گردنهٔ پاتاق به سمت بین‌النهرین سرازیر شدند و راهی را که بخشی از محور نظامی بغداد به کابل و بغداد به خلیج فارس و دریای عمان بود، برای تقویت قوای انگلستان و تعیین نهایی سرنوشت جنگ جهانی

اول، گشودند. در وصفی از صحنه جنگ نیروهای ایرانی و عثمانی با قوای روس در جنگ جهانی اول، به دهستان پاتاق و قصبه پرجمعیت پاتاق و محصول فراوان برنج آن اشاره شده است.

در جنگ جهانی دوم (۱۳۲۴ - ۱۳۱۸ ش/ ۱۹۴۵ - ۱۹۳۹ م)، که خاک ایران یکی از مهم‌ترین راه‌های عبور تدارکات نظامی بود، حساسیت سوق‌الجیشی پاتاق کمتر از جنگ جهانی اول نبود. اما این بار حمله به پاتاق از جانب غربی صورت گرفت که از لحاظ نظامی بسیار دشوارتر است. فیلد مارشال ویلیام اسلیم در ۳ شهریور ۱۳۲۰ / ۲۵ اوت ۱۹۴۱ با قوای تحت امرش وارد خاک ایران و تنگ پاتاق شد، اما در نقطه حساسی از آن با مقاومت ارتش ایران روبه‌رو شد و از پیشروی باز ماند. پاتاق تا پایان جنگ جهانی دوم در اشغال نظامی متفقین بود.^۱ اما شرایط در روزهای آغازین جنگ تحمیلی به چه صورت بود؟

«ارتش عراق برای دستیابی به تنگه پاتاق، بایستی

۱. دانشنامه جهان اسلام <http://www.encyclopaediaislamica.com>

منطقه‌ای وسیع از مرز تا این تنگه را تصرف می‌کرد. لذا این مأموریت گسترده و بااهمیت را به یگان‌های زبده تحت‌امر سپاه دوم سپرد و با به‌کارگیری لشکرهای ۴ و ۸ پیاده و ۶ زرهی - که شصت درصد توان سپاه دوم محسوب می‌شد - هجوم خود را به این جبهه آغاز کرد.

جنگ در حالی شروع شد که در جبهه خودی، نیروهای پراکنده به استعداد یک تیپ پیاده از سپاه، ژاندارمری و بسیج مردمی، یک تیپ (منها) زرهی از لشکر ۸۱ ارتش و چند تیم از هوانیروز در منطقه حضور داشتند که در برابر سه لشکر مهاجم دشمن، اندک می‌نمود و تنها چیزی که می‌توانست وضعیت را به نفع نیروهای خودی تغییر دهد، بهره‌گیری از توان مردمی و روحیه انقلابی بود که از قضا دشمن روی آن حسابی باز نکرده بود.^۱

علاوه بر پاتاق، لازم است با دو مکان مهم دیگر سرپل ذهاب آشنا شویم: ارتفاعات قراویز و شهرک المهدی. ۱. «ارتفاعات مرزی قراویز در شمال شرقی سرپل ذهاب قرار دارد و بلندترین قله آن ۸۱۶ متر است و بر سرپل ذهاب

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، ص ۸۲

و بر جاده سرپل ذهاب - قصر شیرین و خطوط مرزی تسلط دارد و ده قراویز که به ده مارگیران نیز مشهور است، در جنوب غربی آن قرار دارد.^۱

۲. شهرک المهدی، که نام قدیمش قره‌بلاغ بوده، زیر ارتفاعات قراویز قرار دارد. این شهرک محل خانه‌های سازمانی تیپ ۳ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه بود و در شروع جنگ تحمیلی خالی بود. بعد از آغاز جنگ تحمیلی، این شهرک بیشتر به عنوان عقبه اصلی و پشتیبانی مورد استفاده قرار گرفت.

هر چند این آغاز رسمی جنگ در منطقه بود، اما اسناد و شواهد و روایت شاهدان عینی نشان می‌دهد تحرکات تجاوزکارانه ارتش بعث از مدت‌ها قبل آغاز شده بود. حسین همدانی این تحرکات را این‌گونه روایت می‌کند:

«در تابستان ۵۹، کل نیروهای ارتش و سپاه در مناطق غرب کشور اعم از ایلام، آذربایجان غربی و کردستان تحت کنترل عملیاتی یک مرکز فرماندهی مشترک قرار

۱. اطلس جغرافیای حماسی ۳؛ کرمانشاه در جنگ، پژمان پورجباری، تهران، ستاد مرکزی راهیان نور، ۱۳۹۲، ص ۱۱۴

داشتند، به اسم قرارگاه عملیاتی غرب کشور. فرماندهی جناح ارتشی این قرارگاه به عهده سرهنگ توپخانه علی صیاد شیرازی بود و فرماندهی جناح سپاهی آن را هم برادر محمد بروجردی، فرمانده سپاه منطقه ۷ (شامل استان‌های کرمانشاهان، ایلام، کردستان، همدان و آذربایجان غربی) برعهده داشت.

روز ۲۴ مرداد ۱۳۵۹، کل فرماندهان ارشد عملیاتی ارتش و سپاه در مناطق غرب و شمال غرب کشور در اتاق جنگ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه، جلسه بسیار مهمی با بنی صدر و مشاوران نظامی او داشتند. حضور امیر سرتیپ قاسم علی ظهیرنژاد فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش، مرتضی رضایی فرمانده کل وقت سپاه، ابوشریف فرمانده عملیات سپاه کشور، سرهنگ صیاد شیرازی، محمد بروجردی، ناصر کاظمی فرمانده سپاه پاوه، احمد متوسلیان فرمانده سپاه مریوان، سروان غلامرضا آذربون فرمانده ارتشی سپاه قصرشیرین و معاون ایشان آقای ابراهیم مالکیان و آقای هدایت الله لطفیان را در جمع به خاطر می آورم. ابتدا آقایان بروجردی و آذربون به تفصیل

از تحرکات گستردهٔ سپاه دوم ارتش بعث در امتداد نوار مرزی و گلوله‌باران مستمر پاسگاه‌های مرزی ما توسط دشمن صحبت کردند. بنی‌صدر و نظامی‌های همراه او اصلاً این گزارش‌ها را جدی نگرفتند. مدام به همدیگر نگاه می‌کردند و پوزخند می‌زدند!

حتی یادم هست، خودم به بنی‌صدر دربارهٔ وضعیت بحرانی منطقهٔ سرپل‌ذهاب گزارش مفصلی دادم. به او گفتم: «آقای رییس‌جمهور! در نوار مرزی یک پاسگاه به اسم تيله‌کوه ما داریم، یکی هم عراق. سپاه دوم ارتش بعث در پاسگاه تيله‌کوه عراق حدود ۱۵۰ دستگاه تانک را جلو کشیده و رو به سمت شمال دشت ذهاب، آن‌ها را آرایش داده. ما حتی با دوربین تک به تک آن‌ها را شمردیم.»

قشنگ یادم هست، دور و بری‌های بنی‌صدر گفتند: «نه آقا، آن‌ها تانک واقعی نیستند، ماکت تانک‌اند!»

می‌خندیدند و می‌گفتند: ماکت هستند... در پایان همان جلسهٔ ۲۴ مرداد، ابوشریف از طرف بنی‌صدر مأمور شد تا بیاید و از وضعیت نوار مرزی سرپل‌ذهاب بازدید کند.

ما ابوشریف را برداشتیم و آوردیم به پاسگاه مرزی تيله کوه. آن جا با دوربین، خیلی دقیق وضعیت تجمع و آرایش آن ۱۵۰ دستگاه تانک لشکر ۶ زرهی سپاه دوم ارتش بعث را به او نشان دادیم. طوری شد که خود او به این واقعیت اذعان کرد و گفت: آقا، این ها که ماکت نیستند، تمام شان تانک اند.»^۱

بنابراین در بعدازظهر ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، لشکرهای ۴ و ۸ پیاده و لشکر ۶ زرهی، با حمایت آتش سنگین توپخانه و یاری جنگنده های خود از مرز گذشتند و برای اشغال مناطق مورد نظر، پیشروی کردند.

حسین همدانی جریان پیشروی سپاه دوم ارتش بعث در منطقه عمومی قصرشیرین - سرپل ذهاب و گیلان غرب را این طور بیان می کند:

«در محور قصرشیرین - سرپل ذهاب، لشکر ۶ زرهی برای پاکسازی و محاصره شهرهای قصرشیرین و سرپل ذهاب، با استفاده از جاده آسفالت، از دو جناح اقدام کرد. بعد

۱. مهتاب خین؛ روایت فرمانده بسیجی حسین همدانی از انقلاب، کردستان و دفاع مقدس، مصاحبه و نگارش حسین بهزاد، تهران، فاتحان، چاپ دوم، ۱۳۸۹، صص ۷۳-۷۱

از سقوط قصرشیرین در روز سوم مهرماه ۱۳۵۹، لشکر ۸ پیاده در شمال قصرشیرین، از محور دشت ذهاب وارد منطقه شد تا علاوه بر تأمین جناح چپ سپاه دوم ارتش بعث، در ازگله تا پل دوآب، به سمت سرپل ذهاب پیشروی کند. لشکر ۴ پیاده هم مأموریت داشت از طریق جناح جنوبی قصرشیرین به پیشروی ادامه بدهد و شهر گیلان غرب را تصرف کند.

در روز اول جنگ، لشکر ۸ پیاده دشمن، بعد از ورود به دشت ذهاب، از دو محور به سمت سرپل ذهاب و ازگله پیشروی کرد. لشکر ۶ زرهی هم با وجود این که موفق شد علاوه بر تصرف قصرشیرین، به سمت سرپل ذهاب جلو بکشد، اما از همان روز دوم جنگ، به خاطر برخورد با مقاومت نیروهای پراکنده ارتشی، عشایر مسلح کرد منطقه و بچه‌های سپاه همدان، نتوانست سرپل ذهاب را بگیرد و عقب نشست و نیروهایش در اطراف تنگه‌ها و ارتفاعات سرکوب منطقه مستقر شدند.^۱

۲ فصل دوم

ساعات اولیهٔ تهاجم دشمن بعثی، با محاصرهٔ قصر شیرین که تنها ۱۵ کیلومتر با نوار مرزی فاصله دارد، آغاز شد و در ادامه لشکر ۶ زرهی با هدف تصرف سرپل ذهاب به سوی این شهر روانه گردید. در برابر نیروهای تا بُن دندان مسلح دشمن، سه گروه - با کمترین تجهیزات و نفرات و در منتهای مظلومیت و غربت - در انتظار متجاوزان بودند: «نیروهای ارتشی، مشخصاً از تیپ یکم لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه (گردان مالک اشتر)، نیروهای عشایر بومی منطقهٔ دشت ذهاب معروف به فداییان امام و نیروهای اعزامی از سپاه همدان.»^۱

۱. مهتاب خین، ص ۸۱

پرواز دلهره‌آور جنگنده‌های بعثی، آرامش شهر را به هم ریخته بود. حاجی‌مراد امینی، از ساکنان سرپل‌ذهاب، خاطرهٔ اولین روز تهاجم دشمن را چنین روایت می‌کند: «عصر روز ۳۱ شهریور ۵۹، برای دومین بار میگ‌ها به آسمان شهر حمله آورده بودند، ولی این بار سه بمب را در میان افراد بی‌گناه و بی‌پناه ریختند. یکی از این بمب‌ها، طرف‌های مقبرهٔ احمد بن اسحاق و دومی را در پشت کوه و سومی را در میان مردم مستضعف و فقیرنشین دهکدهٔ رشیدعباس، که در ۲ کیلومتری سرپل‌ذهاب است، ریختند. سرپل‌ذهاب بیمارستان ندارد و برای رفتن به بیمارستان، انسان باید به قصر شیرین یا شهر دیگری برود. زخمی‌ها به سوی شهرها به راه افتادند. بعضی از آن‌ها بدون این‌که به بیمارستان رفته باشند، به درجهٔ شهادت نائل گشتند.

شهر دیگر مثل روزهای قبل نبود. مثل ماه‌ها و سال‌های پیش نبود. از در هر خانه‌ای، کسی فریاد می‌کشید. کوچه‌ها پر از آدم بود و با هم گفت‌وگو می‌کردند. دوازده لشکر عراقی به سوی مرزها پیشروی می‌کردند... ما هم

می‌بایستی می‌رفتیم. من و خواهر کوچک‌تر از خودم، به یکی از دهکده‌های نزدیک که در ۵ کیلومتری شهر بود، رفتیم.^۱

سال تحصیلی جدید در شرایط خاصی آغاز می‌شد. از روز قبل، جنگ شروع شده بود. گلوله‌های توپ، در این سو و آن سوی شهر بر سر مردم فرود می‌آمد. جنگنده‌ها نیز بمب‌های خود را بر سقف خانه‌ها می‌ریختند. مردم سراسیمه به سمت خروجی‌های شهر می‌رفتند. این حجم آتش، نشان از آن داشت که دشمن قصد اشغال شهر را دارد.

«نبرد در محور دشت ذهاب (ضلع شمالی شهر) و نیز جادهٔ سرپل ذهاب - قصر شیرین به شدت ادامه داشت. مقاومت‌های پراکنده و کم‌تعداد مدافعان، پیشروی یگان زرهی ارتش عراق را کند کرده بود.»^۲

حسین همدانی که مسئولیت فرماندهی بچه‌های سپاه

۱. خاطرات جنگ ۳ و ۴، تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳، صص ۱۴ - ۱۳

۲. سرپل ذهاب، گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۵، ص ۱۵

همدان را در این جبهه برعهده داشت، هجوم ارتش بعث را به سمت سرپل ذهاب این گونه روایت می‌کند:

«از همان روزهای اول، ابتدا رفتیم به سمت شهر سرپل ذهاب. علت حرکت به سمت شهر هم این بود که واحدهای تانک لشکر ۶ زرهی سپاه دوم ارتش بعث، در روز دوم شروع جنگ، یعنی یکم مهرماه سال ۵۹، ضمن یک پیشروی برق‌آسا، خودشان را به سرپل ذهاب رساندند و داشتند این شهر را هم می‌گرفتند... ما در شهر سرپل ذهاب عمدتاً با واحدهای تانک لشکر ۶ زرهی رو در رو شده بودیم. دقیق به یاد دارم که این لشکر حدود ۱۵۰ دستگاه تانک را در سرپل ذهاب وارد عمل کرده بود.»^۱

آفتاب روز دوم مهر در حالی طلوع کرد که شهر سکنه‌چندانی نداشت. اجرای شدید آتش از سوی دشمن، آب و برق و تلفن شهر را قطع کرده بود، ضمن این که امکان امداد رسانی و پشتیبانی نیز از بین رفته بود. عراقی‌ها، صبح در هفت کیلومتری شهر بودند و بعدازظهر، پشت دروازه‌های شهر. بدین ترتیب شهر در بعدازظهر

دوم مهرماه ۱۳۵۹ اشغال شد. علاوه بر شهر، ارتفاعات بنه‌دستک، کوره‌موش و قراویز نیز در اشغال عراقی بود. حسین همدانی اوضاع شهر و نحوه رسیدن خود را به شهر این‌طور روایت می‌کند:

«کاملاً مشخص بود که دشمن با استفاده از عوامل ستون پنجم و برخورداری از شناسایی کامل به سمت شهر آمده است و می‌دانست کدام اماکن را باید دقیق بکوبد. در واقع امر، تانک‌های دشمن در اطراف جایگاه پمپ‌بنزین سرپل‌ذهاب مستقر شده بودند، ولی ما خیال می‌کردیم تمام شهر در تصرف عراقی‌ها است... ما خیلی محتاط و آرام‌آرام خودمان را تا نزدیکی شهر سرپل‌ذهاب جلو کشیدیم. ابتدا به ساکن، خیال می‌کردیم کل شهر به دست دشمن افتاده.

در ابتدای مدخل شهر، یک میدان وجود داشت. بعد از گذر از آن میدان، انباری متعلق به کارخانه نوشابه‌سازی قرار گرفته بود و درست روبه‌روی آن انبار، ساختمان یک مدرسه واقع شده بود.

ما رفتیم در اطراف آن انبار نوشابه مستقر شدیم، چون

متوجه شدیم که در آن حوالی، دشمن حضور ندارد. البته مکان‌های توقف تانک‌های لشکر ۶ زرهی عراق، برایمان آشکار بود. بعضی‌ها برای تانک‌هایشان خاکریز و سنگر تانک درست نکرده بودند و کاملاً مشخص بود که این‌ها کماکان در وضعیت آفندی (وضعیت آماده برای حمله) قرار دارند.

به محض استقرار در کنار آن انبار، بنده به برادرمان علی درویشی‌مروت و یک نفر دیگر، که از قبل با موقعیت شهر سرپل ذهاب آشنایی داشتند، گفتم: «شما بروید توی شهر گشتی بزنید، ببینید در حال حاضر عراقی‌ها در کدام محلات آن مستقر شده‌اند و وضعیت آرایش آن‌ها به چه صورت است؟»

این دو نفر بلافاصله رفتند دنبال این مأموریت. چند ساعت بعد برگشتند و خبر آوردند: «عمده تانک‌های دشمن در اطراف جایگاه پمپ‌بنزین شهر تجمع کرده‌اند. در سایر محلات، بعضی‌ها حضور ندارند.» ما سریع برگشتیم، رفتیم سروقت بچه‌های ارتشی. آن‌ها را دیدیم و برایشان مشاهدات‌مان را تشریح کردیم. گفتند: «در حال حاضر،

چند نفری از خلبان‌های هوانیروز در پادگان ابوذر هستند. بهتر است بگوییم آن‌ها با هلی‌کوپترهای کبرای خودشان به سرپل ذهاب بیایند تا بعد ببینیم چه باید کرد.»

آن روزها پنج شش نفر از خلبان‌های زبده هوانیروز در پادگان ابوذر مستقر بودند که فرماندهی واحدشان را احمد کشوری و علی اکبر قربان شیروودی به عهده داشتند. یکی از این نفرات رابط ما با پادگان ابوذر را که از بچه‌های گروه سروان ادبیان بود، فرستادیم برود به پادگان و آن‌ها را خبر کند. چند ساعت بعد، دیدیم سه فروند هلی‌کوپتر کبرا از دور دارند به سمت ما می‌آیند. شیروودی و دوستان قهرمان او بلادرنگ خودشان را به ما رساندند.

نکته ظریفی از اولین ملاقات با او در خاطرمان مانده است. وقتی هلی‌کوپتر شیروودی آمد و در وسط میدان ورودی شهر سرپل ذهاب بر زمین نشست، ذوق زده دویدیم به استقبالش. در کابین کبری را که بالا زد و قدم به زمین گذاشت، دیدیم چند تا هندوانه از داخل کابین در آورد و به دستمان داد. پرسیدیم: «هندوانه برای چیست؟!»

خندید و گفت: «آوردم بخورید و گلویی تازه کنید عزیزان!»

به محض این که ما اطلاعات خودمان دربارهٔ وضعیت شهر و نحوهٔ استقرار تانک‌های دشمن را به او دادیم، یک جلسهٔ توجیهی چند دقیقه‌ای و مختصر با رفقاییش گذاشت و بعد از توجیه آن‌ها، پرید نشست توی هلی‌کوپترش و همراه آن دو فروند کبرای دیگر، رفت سروقت محل‌های تجمع تانک‌های عراقی. در نتیجه، به محض تهاجم این کبراها، تانک‌های دشمن سراسیمه از اطراف آن جایگاه پمپ‌بنزین پراکنده شدند و شروع کردند به عقب‌نشینی. این تانک‌ها کشیدند عقب و رفتند به سمت سه‌راهی قره‌بلاغ. حتی از آن جا هم عقب‌تر؛ رفتند به سمت تپه کوره‌موش.

یک ستون مکانیزه دشمن، شامل ۳۰ دستگاه نفربر زرهی و خودرو هم که داشتند با آن تانک‌ها فرار می‌کردند، توسط شیروودی و خلبانان آن دو فروند کبرای همراه او مورد حمله قرار گرفت و منهدم شد.

شیروودی و بچه‌های همراه او، در آن روز دو سورتی پرواز داشتند. در یک سورتی، تانک‌ها را زدند و وقتی مهمات کبراها تمام شد، سریع رفتند به پادگان ابوذر،

از نو خودشان را مسلح کردند و در سورتی دوم، آمدند و خیلی دقیق و مرتب، آن ستون زرهی مکانیزه عراقی را در هم کوبیدند. در پایان عملیات بچه‌های هوانیروز، به لطف خدا شیرازۀ دشمن در سرپل ذهاب از هم پاشیده شد و در نتیجه نیمی از شهر افتاد دست خودمان.^۱

حال بشنوید از اوضاع شهر، بعد از این دلاوری بچه‌های هوانیروز:

«به محض تاریک شدن هوا، دیدیم سرپل ذهاب مبدل شده به شهر اشباح. برق شهر قطع بود. آب هم قطع بود. سکنۀ شهر آن را ترک کرده بودند. اهالی قبل از ترک شهر، حتی فرصت جمع‌آوری ضروری‌ترین مایحتاج خودشان را هم پیدا نکردند. وارد خانه‌ها که می‌شدی، می‌دیدى توی اتاق‌ها جواهرات، لوازم منزل و حتی اسباب‌بازی بچه‌ها سر جایشان مانده. در یخچال‌ها را که باز می‌کردی، می‌دیدى پر از مواد خوراکی هستند. در خیلی از منازل، هنوز ظروف پر از غذا روی اجاق‌ها مانده بودند. معلوم بود آن وحشت همگانی ناشی از تهاجم دشمن به شهر، طوری

۱. مهتاب خین، صص ۸۳-۸۲

مردم را سراسیمه کرده که همگی دستپاچه و مستأصل، فقط جان خودشان و زن و بچه‌هایشان را برداشته‌اند و گریخته‌اند.^۱

روز سوم مهر، عراقی‌ها قصد تصرف مجدد شهر را کردند. نیروهای ارتش به فرماندهی سروان ادبیان، نیروهای سپاه همدان به فرماندهی حسین همدانی و عشایر مسلح بومی به فرماندهی کاک‌عبدالله و با حمایت و پشتیبانی جنگنده‌های هوانیروز، اولین مانور هماهنگ رزمی را برای پاکسازی شهر به انجام رساندند. به گفته حسین همدانی:

«دیگر طوری شد که بعضی‌ها کاملاً از منطقه عقب‌نشینی کردند و رفتند سمت ارتفاع کوره‌موش که به شهر سرپل ذهاب مسلط است. بعضی‌ها رفتند روی این ارتفاع و همان جا ماندگار شدند. تا کی؟ تا بعد از پایان عملیات بیت‌المقدس در خرداد ۱۳۶۱. در خاتمه عملیات، بچه‌ها از سه محور حرکت کردند و آمدند رسیدند به سه‌راهی قره‌بلاغ، ابتدای شهرک المهدی و حاشیه پوشیده

از درخت رودخانه الوند. این محدوده، مبدل شد به خط پدافندی نیروهای ایرانی.^۱

نیروهای لشکر ۸۱ در روز چهارم مهر از سمت شهرک المهدی پیشروی کردند و در حاشیه رودخانه الوند، با گروهی از نیروهای سوار زرهی دشمن درگیر شدند. روز پنجم مهر، محمد بروجرودی به منظور بازدید از خط به سرپل ذهاب آمد. با حضور او، غبار مظلومیت و غربت از بچه‌ها زدوده شد و وضعیت نیروی انسانی، تجهیزات و تدارکات منطقه هم بهبود یافت. ضمن آن‌که نام‌های جدیدی به این منطقه آمدند که بعدها دلاوری‌هایشان بر سر زبان‌ها افتاد: اصغر وصالی، علیرضا موحد دانش، محسن وزوایی، و غلامعلی پیچک. به گفته حسین همدانی: «بدین ترتیب، دو سه محور عملیاتی از بچه‌های سپاهی در منطقه عمومی سرپل ذهاب شکل گرفت:

۱. محور عملیاتی سمت راست سرپل ذهاب؛ شامل کوره‌موش و بخشی از دشت ذهاب تا بئهدستک که توسط نیروهای سپاه کرمانشاه و واحدهایی از لشکر ۸۱ زرهی ارتش جمهوری اسلامی ایران اداره می‌شد.

۲. محور عملیاتی میانی؛ نیروهای این محور پدافند جاده سرپل ذهاب - قصر شیرین را از زیر ارتفاع قراویز (در سمت راست جاده) تا رودخانه الوند در سمت چپ جاده موصوف تأمین می کردند. این جبهه از همان ابتدا توسط سپاه استان همدان اداره می شد.

۳. محور عملیاتی سمت چپ سرپل ذهاب؛ این محور، از حاشیه رودخانه الوند تا زیر ارتفاعات بازی دراز و قلّه ۱۱۰۰ آن امتداد می یافت و توسط گردان های پاسدار اعزامی از سپاه منطقه ۱۰ تهران (پادگان ولی عصر (عج)) اداره می شد.^۱

یکی از رزمندگانی که در سال ۱۳۵۹ به جبهه های سرپل ذهاب اعزام شده، درباره وضعیت این جبهه و وضعیت استقرار نیروهای خودی، چنین نوشته است:

«روز دوم، مسؤول آن قسمت مرا خواست و گفت برادران آماده شوند تا آنها را به جبهه چپ (سراب گرم)^۲

۱. مهتاب خین، ص ۹۷

۲. سراب گرم دهی است از دهستان حومه سرپل، بخش مرکزی، شهرستان سرپل ذهاب که در جنوب غربی شهر سرپل ذهاب قرار دارد. وجه تسمیه روستا، به دلیل نزدیکی به چشمه سراب گرم می باشد. این روستا در مسیر جاده سرپل ذهاب

بفرستیم. به افراد اطلاع دادم. آن‌ها سر از پا نمی‌شناختند. همه خوشحال بودند که موفق می‌شوند به جبهه بروند. در روز سوم، همه حرکت کردیم و در پشت جبهه، در دهی مستقر شدیم. همان روز تعدادی از برادران را به سنگر در جبهه فرستادیم. همه اعتراض داشتند که چرا اول آن‌ها را نمی‌فرستیم.

صورت ظاهری جبهه‌ای که ما بودیم، چنین بود: در مقابل ما در خاک خودمان، دشمن بر روی کوهی به نام بازی‌دراز^۱ که بلندترین کوه منطقه بود، قرار داشت و منطقه را دیده‌بانی می‌کرد. روبه‌روی آن کوه، در سمت شمالی، یک رشته‌کوه و تپه قرار داشت که به نام عین‌خوش نامیده می‌شد. نیروهای خودی و دشمن در سنگرهای بزرگ و محکم قرار داشتند. ما در این نقطه در جبهه‌هایی به نام

به پادگان ابوذر واقع شده است. در این زمان، ارتفاعات اطراف روستا در اشغال ارتش عراق بود.

۱. بازی‌دراز ارتفاعات صعب‌العبوری است با قله‌های بلند و شیب‌های تند و بریدگی‌های ممتد. این ارتفاعات، به مثابه عارضه بزرگی، یکی از ارتفاعات مهم و استراتژیک منطقه می‌باشد که بر شهرهای سرپل ذهاب، قصر شیرین و نفت‌شهر در داخل خاک ایران و شهرهای نفت‌خانه و خانقین در داخل خاک عراق دید و تسلط خوبی دارد.

جمشید که در بین راهی که از سراب گرم به طرف کوه بازی دراز و دهی به نام افشارآباد^۱ کشیده می شد و دشمن در آن مستقر بود، مستقر بودیم. در سمت چپ این جبهه، دو جبهه روبه روی هم در بالای تپه ای به نام بلال یک و ۲ که بچه های ما در آن جا مستقر بودند، قرار داشت. چند صد متر بالاتر از این دو جبهه، جبهه ای به نام قبا قرار داشت که باز افراد ما در آن مستقر بودند. یک کیلومتر سمت چپ این جبهه، جبهه ای به نام یاسر قرار داشت که نیمی از افراد این جبهه را نیز افراد ما تأمین می کردند. همچنین جبهه ای جدید در چند صد متری یاسر درست شده بود به نام عمار که افراد آن از نیروهای دیگر بودند. در روبه روی ما و در ۱۰۰ الی ۳۰۰ متری، سنگرهای عراقی قرار داشت. در پشت آنها، یعنی پشت بازی دراز، توپخانه دشمن قرار داشت. در پشت نیروهای خودی نیز توپخانه ارتش خودمان قرار داشت.

درگیری ما با دشمن سنگر به سنگر بود. برنامه

۱. روستای افشارآباد در ۱۱ کیلومتری جنوب غرب سرپل ذهاب قرار دارد که در ابتدای جنگ تحمیلی و همراه با ارتفاع بازی دراز اشغال شد.

پیشروی نداشتیم. چون اولین مسأله، گرفتن بازی دراز بود و این کوه مسأله‌ای شده بود. در سنگر ما، اگر یک تیر از طرف بچه‌ها پرتاب می‌شد، دشمن جواب آن را با ده الی بیست خمپاره می‌داد. این نشان دهنده وحشت شدید دشمن بود.

سنگرها به ترتیب هر ۴۸ ساعت تعویض می‌شد. برادران ۴۸ ساعت در سنگر بودند و ۴۸ ساعت بعد را در مقر استراحت می‌کردند. ما همگی منتظر فرصت بودیم تا برنامه‌ای طرح‌ریزی کرده و حمله به دشمن را آغاز کنیم. کارهایی از پشت کوه بازی دراز از طرف کوره‌موش^۱ و تنگه حاجیان^۲ شده بود، اما هنوز موفقیتی به دست نیاورده بودند. حتی گروهی، از همین طرف حمله کرده بودند که با موفقیت روبه‌رو نشده بودند.^۳

۱. کوره‌موش با ارتفاع ۶۷۹ متر، در محدوده بخش مرکزی شهرستان سرپل ذهاب و در ۵ کیلومتری شمال سرپل ذهاب واقع شده و بر این شهر مسلط است.

۲. تنگه حاجیان در مسیر جاده سرپل ذهاب به گیلان‌غرب، در ضلع شرقی جاده قصر شیرین به طرف گیلان‌غرب و در ۱۲ کیلومتر قرار دارد. ارتش عراق در ابتدای جنگ تحمیلی، قصد اشغال شهر گیلان‌غرب را داشت، اما موفق نشد. از آن پس در تنگه حاجیان و ارتفاعات اطراف موضع گرفت و جاده گیلان‌غرب سرپل ذهاب، پادگان ابوذر و شهر گیلان‌غرب را زیر آتش داشت.

۳. تک آخر؛ یادداشت‌های روزانه شهید غلامرضا صالحی (۱۳۶۷ - ۱۳۵۸)، تهران،

در این جا لازم است مروری داشته باشیم به چند عملیات محدود رزمندگان غرب کشور که پیشروی یگان‌های زبده و مجهز عراقی را سد کرده بودند.

اولین عملیات محدود، در هفتم مهرماه ۱۳۵۹ در محدوده پاتاق - ریجاب از سوی سپاه پاسداران انجام شد و هدف آن تأمین امنیت تنگه پاتاق و ارتفاعات شمالی آن از عناصر ضدانقلاب بود. «این عملیات در سه مرحله انجام شد. در آغاز، شمال پاتاق تا ریجاب از عناصر ضدانقلاب پاکسازی شد. در مرحله دوم، رزمندگان بیشتری وارد عمل شدند و تا ارتفاعات دالاهو را پاکسازی کردند. در آخرین مرحله، با ایجاد خطوط پدافندی در چناره و گاره، امنیت لازم در شمال پاتاق برقرار شد. بدین ترتیب، پاتاق و سرپل ذهاب از نفوذ ضدانقلاب در امان ماند و نیروهای خودی به خطوط پدافندی عراق نزدیک‌تر شدند و تهدید ارتش عراق برای دستیابی به تنگه پاتاق را کاهش دادند.»^۱

سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی، دومین

فاتحان، ۱۳۹۴، صص ۸۹-۹۰

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، ص ۹۰

عملیات محدود در این منطقه را در پانزدهم اسفند ۱۳۵۹ با هدف رفع تهدید اشغال سرپل ذهاب به اجرا درآوردند. دشمن روی ارتفاعات کوره‌موش تا قراویز مستقر شده بود، روستاهای سیدصادق و کلینه را نیز به اشغال خود درآورده و به ۶ کیلومتری شمال شهر رسیده بود.

«در نخستین اقدام، تدبیری برای آزادی دو روستای سیدصادق و کلینه و ارتفاعات مشرف بر آن‌ها اندیشیده شد. با این هدف، پس از سه روز شناسایی، عملیات به اجرا درآمد. در این عملیات، یک گردان پیاده سپاه و یک دسته تانک از گردان ۸۱۱ تیپ سوم لشکر ۸۱ زرهی ارتش شرکت کردند. نیروها با هجوم به مواضع دشمن، طی چهار ساعت به اهداف‌شان رسیدند. با این‌که دشمن از حمایت آتش توپخانه و زرهی یگان‌های احتیاط سود می‌جست، نتوانست مواضع خود را تأمین نماید. بدین ترتیب، با همت رزمندگان، دو روستای سیدصادق و کلینه و ارتفاعات آن و ارتفاع ۵۷۷ آزاد شد.»^۱

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، ص ۹۴

۳ فصل سوم

در کنار دلاوری‌های مردان، که با کمترین تجهیزات و امکانات در سرپل ذهاب پایمردی می‌کردند، در گوشه‌ای از شهر، چند زن و دختر، در آن وانفسای آتش و خون، بدون دغدغه و فارغ از جنجال بیرون، کار رسیدگی به مجروحین و حفاظت از بهداشت نیروهای اعزامی را انجام می‌دادند. آن‌ها درمانگاهی را برپا کرده بودند و با ایثار و البته کمبودهای زیاد، به وضعیت مجروحان می‌رسیدند. مسئول این بهداری دکتر زرین‌تاج کیهانی‌دوست بود. وی

حضور خود، برپایی درمانگاه و کمبود امکانات را این گونه روایت می‌کند:

«هفتم مهر ۱۳۵۹ وارد شهر سرپل ذهاب شدیم. وقتی به دهنه سرپل رسیدیم، آتش‌باران شدت پیدا کرده بود. به قسمتی که عده‌ای از بچه‌ها جمع شده و ولوله‌ای برپا بود، رفتیم. عده‌ای وسایل‌شان را جمع می‌کردند. عده‌ای از مردم در خانه‌هایشان مانده بودند. به هر حال، شهر در حالتی بود که انگار همه می‌خواهند کوچ کنند.

به درمانگاه سرپل ذهاب رسیدیم؛ در واقع به ساختمان نیمه‌کاره‌ای که می‌بایست درمانگاه شود. می‌گفتند این ساختمان نیمه‌تمام قرار بود مرکز کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان باشد.

ما در ساختمان مستقر شدیم و سعی کردیم آن‌جا را آماده کنیم. درمانگاه در تیررس دشمن بود و شب‌ها کارهای بیرون ساختمان را انجام می‌دادیم.

اول بچه‌ها دست‌شویی را درست کردند. چون ساختمان در و پنجره درست و حسابی نداشت؛ شب‌ها با پتوهای بزرگ و برزنت خاکی، استتار را کامل می‌کردند. ساختمان تقریباً کامل شده بود.

در ابتدای ورود به سرپل ذهاب، ما شانزده خانم بودیم که در اتاق نه متری مستقر شدیم. کنار اتاق، جای کوچکی را آبدارخانه کرده و با سماور اهدایی مردم بساط چایی را رو به راه کردیم.

با کمک خانم اسدی، اتاق‌ها را آماده کردیم. برانکارد آوردیم و روی آن‌ها پارچه کشیدیم. کنار تخت‌ها قفسه زدیم. از باغ کنار درمانگاه گل چیدیم. اگر گل نبود، شاید برگ‌ها از کاج را در لیوان کنار تخت و قفسه می‌گذاشتیم. سعی می‌کردیم حال و هوای داخل درمانگاه را شاد کنیم. اوایل با حداقل وسایل مثل چادر، باند، گاز و سرنگ کار می‌کردیم. روزهایی بود که ذخیره باندمان تمام می‌شد. شب بچه‌ها به سرپل ذهاب می‌رفتند و یک توپ پارچه از دکان بزازي بدون صاحب برمی‌داشتند.^۱

پارچه‌ها را می‌بریدیم و توپ پارچه را تکه‌تکه می‌کردیم تا باند و گاز درست کنیم. در روزهای اول، به جز مجروحین،

۱. رزمندگان طبق اجازه‌ای که از علما گرفتند، مایحتاج را در حد نیاز از مغازه‌ها برداشته و با گذاردن یادداشت به صاحبان آن‌ها اطلاع می‌دادند برای دریافت وجه به کجا مراجعه نمایند.

مردم عادی هم برای درمان به درمانگاه می‌آمدند.^۱ بعد از شهادت یکی از همکاران درمانگاه، نام او بر درمانگاه گذاشته می‌شود:

«برادر نجمی، پزشکیاری از اهالی فراهان اراک بود. کارهای مربوط به جمع‌آوری آذوقه، امور مربوط به مجروحین مثل شستن لباس مجروحین و پتوهای خونی، جمع کردن کلاهخود و پوتین شهدا، که به بقیه رزمنده‌ها داده شود و ... از کارهای او بود. همیشه حواسش بود که بیت‌المال حرام نشود. او یکی از شگفتی‌های جنگ بود. عراقی‌ها شهدا را طعمه می‌کردند. زیر پیکر آن‌ها تله انفجاری می‌گذاشتند، یا کمین می‌نشستند و افرادی را که برای بردن پیکر شهدا می‌آمدند، هدف قرار می‌دادند. برگرداندن پیکر شهدا به عقب خیلی سخت بود.

نجمی خیلی دوست داشت شهدا و مجروحین را عقب بیاورد و به خانواده برساند. روز ۲۴ مهر، زمانی که ایشان رفته بود شهید بیاورد، خمپاره خورد و شهید شد. بعد از

۱. خاطرات دکتر زرین تاج کیهانی‌دوست، تدوین فریا انیسی، تهران، مرکز امور زنان و خانواده ریاست‌جمهوری، ۱۳۹۲، صص ۵۴-۵۶

شهادتش، اسم درمانگاه را گذاشتیم درمانگاه شهید نجمی.^۱ دکتر کیهانی بخشی از فعالیتهای درمانگاه را اینطور شرح می‌دهد:

«با برنامه‌ریزی، کارهای خودمان را مشخص کردیم. این‌که ظهرها و شب‌ها چه کسی ظرف بشوید، هر روز چه کسی جارو کند، کمک‌های مردمی چگونه تقسیم شود و... بعد از ماه اول، همه چیز نظم گرفته بود. معمولاً برای این‌که نظمی به کمک‌های مردمی داده باشیم، آن‌ها را به پادگان ابوذر می‌فرستادیم. گاهی خودمان آن را سر و سامان می‌دادیم. مثلاً چند حلب بزرگ پنیر برایمان آمد؛ برای این‌که خراب نشود، در آب نمک انداختیم تا کم‌کم استفاده کنیم.

بعد از مدتی تهیه و تقسیم غذا هم به عهده‌مان افتاد. برادران رزمنده در درمانگاه غذا می‌خوردند. یک نوبت غذای گرم داشتیم و معمولاً شب‌ها نان و پنیر می‌خوردیم. سفره می‌انداختیم و غذا را پخش می‌کردیم. بساط چای هم همیشه به راه بود.

۱. خاطرات دکتر زرین تاج کیهانی‌دوست، صص ۵۸-۵۷.

بعد از ماه اول، در ساعت‌هایی که کار نداشتیم، کلاس سوادآموزی و قرآن برای بچه‌ها می‌گذاشتیم. از ماه آذر، کلاس کمک‌های اولیه را برقرار کردیم. کوله‌پشتی‌هایی از شهر تهیه کردیم و اسمش را گذاشتیم کوله‌های نجات. در هر کوله، مقداری وسایل اولیه برای پانسمان زخم، مقداری غذا، کمپوت، بیسکویت یا خرما می‌گذاشتیم و آن را به سنگرها می‌فرستادیم.

از آبان‌ماه ۱۳۵۹ فقط کمپوت را به مجروحین و سنگرها می‌دادیم. همیشه کمپوت گیلان و آلبالو کلی طرفدار داشت. مصرف آب در درمانگاه محدود بود. برای شستن ظروف، آب را جیره‌بندی می‌کردیم. برای شستن پتوها و لباس‌های مجروحین هم به رودخانه می‌رفتیم. بعدها تانکر آب آوردند که کارمان خیلی راحت‌تر شد.

آن‌جا یک دانشگاه بزرگ بود و همه به مرور فروتنی‌مان بیشتر می‌شد. اوایل شاید دلم می‌خواست که همه بدانند من دکتر هستم؛ ولی بعدها اصلاً نمی‌خواستم کسی بداند من یک پزشک هستم. اگر کسی دنبال رئیس‌بازی بود، اصلاً نمی‌توانست در آن محیط زندگی کند. سریع آن‌جا را ترک می‌کرد.^۱

۱. خاطرات دکتر زرین‌تاج کیهانی‌دوست، صص ۵۹-۵۸

دکتر کیهانی ماجرای رشادت مردمان ایران زمین، از کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، را در خاطره‌ای از آن روزها این‌طور بیان می‌کند:

«آذرماه بود که اتومبیل صیاد شیرازی در دهنه سرپل ذهاب خمپاره خورد و چپ کرد. ایشان را به درمانگاه آوردند. هر دو پای ایشان از ساق شکسته بود. همراه ایشان آقای بود که زخمی شده بود. از پیرمردهایی که شاید بعضی از آن‌ها بیشتر از شصت سال داشتند و در حالت عادی نفس‌شان در نمی‌آمد. ولی آمده بودند تا هر کاری که از دست‌شان برمی‌آید، انجام دهند. حتی با همان شرایط جسمی و پیری، خط مقدم هم می‌رفتند.

من گوشی را گذاشتم تا صدای قلب همراه زخمی آقای صیاد شیرازی را بشنوم که متوجه شدم صدای دریچه مصنوعی قلبش شنیده می‌شود. به او گفتم: «آقا، شما برای چی با این وضعیت آمدی جبهه؟»

به من گفت: «دخترم، چرا می‌خواهی من در بستر بمیرم. من می‌خواهم مثل بچه‌ها در راه عقیده و ایمانم بمیرم. می‌خواهم به این بچه‌هایی که به آن‌ها درس

می‌دهم، نشان دهم که مرگ در بستر، مرگ بدی است و ان شاء الله که مرگم در راه عقیده باشد.»^۱

ماجرای برگزاری مراسم عقد خانم دکتر کیهانی در سرپل ذهاب ماجرای جالبی است:

«همان اوایل جنگ، به سختی با تهران تماس گرفتم که من تا پایان جنگ به تهران بر نمی‌گردم و اصلاً مراسم من اجرا نمی‌شود و آن را کان‌لم‌یکن اعلام کنید. چون با سختی خود را به جبهه و درمانگاه شهید نجمی رسانده بودم و به هیچ وجه حاضر نبودم از آن جا خارج شوم. علاوه بر آن که فکر می‌کردیم جنگ ده پانزده روزه تمام می‌شود. اواخر مهرماه، دشمن دائم پیشروی می‌کرد. به خاطر کمبود سلاح، نمی‌توانستیم خیلی موفقیت به دست بیاوریم. روحیهٔ بچه‌ها افسرده شده بود. خیلی شهید داده بودیم. مادر قصری گفت: «اگر مراسم شادی این جا اجرا کنیم، بچه‌ها روحیه می‌گیرند و جبهه جلو می‌رود.»

با آقای تهرانی صحبت کردم. ایشان هم موافق بود. دیدیم فعلاً مثل این که قرار نیست جنگ تمام شود؛ فکر

۱. خاطرات دکتر زرین تاج کیهانی دوست، صص ۶۶-۶۵

کردیم بد نیست با یک مراسم ساده عقد، روحیهٔ بچه‌ها را شاد کنیم. به تهران تلفن زدیم و اجازه گرفتیم. بالاخره اجازهٔ والدین و بزرگ‌ترها لازم بود. خانواده هم چاره‌ای نداشتند، جز این‌که با این تصمیم موافقت کنند.

بچه‌ها به تکاپو افتادند. ما در ساختمان نیمه‌کاره‌ای بودیم که فقط سفت‌کاری‌اش تمام شده بود. کف آن پر از سنگ‌ریزه بود. آن‌جا را پاک، تمیز و صاف کردند. در و دیوار را با پتوهای سربازی تیره پوشاندند. با قطار فشنگ، آرم جمهوری اسلامی درست کردند. از باغ گل سرخ چیدند. قمقمه‌های عراقی را پر از خاک کرده و داخل هر کدام شمع روشن کردند.

از اسلام‌آباد غرب چند نان سنگک بزرگ و سبزی خوردن و آب‌نبات‌های سبز و قرمز خریدند. دخترهای درمانگاه آن را به‌صورت زیبایی درآوردند. آینه دورلاکی زردرنگی خریدند. قرآن نفیسی را هم بچه‌های جبهه به ما هدیه دادند. یک شمع بزرگ سفید هم گرفته بودند. پوکه‌های توپ را به‌عنوان گلدان سر سفره گذاشتند. سفرهٔ عقد هم انداختند و با همان پوکه‌ها، آینه، نان سنگک

و سبزی سفره را تزیین کردند. خنچه عقد ساده‌ای درست کردند و قرآن را هم وسط سفره گذاشتند.

خانه پروانه شماعی‌زاده در محلی از سرپل ذهاب بود که آب آن قطع نشده بود. شش نفر بودیم. یکی در بیرون بود و یکی در حمام تا اگر اتفاقی افتاد، خمپاره‌ای یا تویی اصابت کرد، یک نفر باشد که ما را جمع و جور کند و همه با هم شهید نشویم. تا این که همه با آب سرد غسل شهادت کردیم و بیرون آمدیم.

من شلوار خاکی‌رنگی را که سر زانویش پاره شده بود، دوختم و به همراه مانتوی خاکی رنگی که داشتم، پوشیدم. خواهر مهین جلالیان یا زمانی، چادر نماز سفیدرنگی داشت که آن را به من داد.

فرمانده وقت سپاه پاسداران، در منطقه حضور داشت. وقتی آمد، از وقت ظهر گذشته بود. نماز را به جماعت خواندیم. ایشان گرسنه بود. نیمرویی تهیه کردیم و خوردند. در همین حین، مجروحی را به درمانگاه آوردند؛ ترکش‌های بدنش را در آوردیم. بعد خطبه محرمیت را خواندند. نگذاشتم فیلمبرداری کنند. اما عکس گرفتند؛ هر کس با دوربین خودش.

بعد از خواندن صیغه عقد، عراقی‌ها که گویا از طریق ستون پنجم متوجه تحرکاتی شده بودند، آن منطقه را به شدت با توپ کوبیدند.

آقای آشپزی داشتیم که اهل قصرشیرین بود. ایشان سیب‌زمینی پخته و پیاز داغ برای ناهار تهیه کرده بود که البته تقریباً پیاز داغ چون روغن نداشت، گلپر هم روی آن ریخته بود و این غذای عروسی ما بود! چای و آب‌نبات و شکلات بین همه پخش شد. یعنی مراسم ما به صرف شیرینی و ناهار بود.^۱

انسانیت کادر این درمانگاه آن‌ها را وامی‌داشت تا علاوه بر رسیدگی به مجروحان خودی، به مجروحان عراقی نیز رسیدگی کنند که این امر باعث تعجب عراقی‌ها شده بود: «در حین عملیات بازی‌دراز، من در حال بخیه زدن پای یکی از مجروحین بودم که یک مجروح عراقی را آوردند. وضعش خیلی بد بود و خونریزی شدیدی در ناحیه سر داشت. من و یکی از پزشکیاران، اول جلوی خونریزی را گرفتیم. مجروح احتیاج شدید به تزریق خون

۱. خاطرات دکتر زرین تاج کیهانی‌دوست، صص ۷۱-۷۰ و ۷۳

داشت. گروه خونی مجروح عراقی را مشخص کردیم و چون برای آن شرایط آماده بودیم، دو سه تا از بچه‌هایی که می‌توانستند به او خون بدهند، اعلام آمادگی کردند. خون یکی از آن رزمنده‌ها را گرفتیم و سریع به آن مجروح تزریق کردیم. مجروح عراقی بهت‌زده شده بود و اشک می‌ریخت. وقتی دید ما درست مثل عزیزان مجروح رزمنده به او می‌رسیم، شوکه شده بود. می‌دانست و ما هم می‌دانستیم که عراقی‌ها موقع اسارت به رزمندگان مجروح ایرانی تیر خلاص می‌زدند. ولی رفتار ما کاملاً برعکس رفتار آن‌ها بود.»^۱

۱. خاطرات دکتر زرین تاج کیهانی دوست، ص ۸۹

ع فصل چهارم

همان‌طور که در فصل ۲ آمد، ارتش عراق نتوانست به هدف استراتژیک خود (اشغال سرپل ذهاب و دستیابی به تنگه پاتاق) برسد. مقاومت نیروهای خودی، یگان‌های مجهز ارتش عراق را زمین‌گیر کرده بود. به همین دلیل، فرماندهان ارتش بعثی تصمیم به تصرف ارتفاعات بازی‌دراز در جنوب‌غربی سرپل ذهاب گرفتند. ویژگی این ارتفاعات این بود که بر شهر و جاده‌های ارتباطی مشرف بود و از آن‌جا که ارتفاعات قراویز نیز در دست دشمن بود، سرپل ذهاب به شکل نعل‌اسبی در محاصره قرار گرفت. این امر نیروهای حاضر در منطقه را بر آن داشت تا با اجرای

عملیات، ارتفاعات بازی‌دراز را آزاد کنند. این عملیات، با پشتیبانی هلی‌کوپترهای هوانیروز، در آبان‌ماه ۱۳۵۹ به اجرا درآمد: روایت حسین همدانی از این عملیات چنین است:

«در پی تهاجم ارتش بعث به خاک ایران، سه رشته عملیات بزرگ در بازی‌دراز انجام گرفت. عملیات اول بازی‌دراز در آبان‌ماه ۱۳۵۹ به اجرا درآمد و نیروهای نامنظم اعزامی از سپاه منطقه ۱۰ تهران و تکاوران تیپ ۵۵ هوابرد ارتش در آن شرکت داشتند. قبل از این حمله، ارتش بعث ضمن اشغال بازی‌دراز نیروهای خود را تا ارتفاعات دانه‌خشک جلو کشیده بود. در نتیجه شهر سرپل‌ذهاب به شکل نعل‌اسبی به محاصره دشمن درآمد و حتی بیم آن می‌رفت که پادگان ابوذر سقوط کند.

در این عملیات، بچه‌ها توانستند ضمن عقب زدن دشمن، ارتفاع ۱۰۰۸ بازی‌دراز را بگیرند، که همین امر مقدمه‌ای شد برای ادامه کار در آن منطقه.^۱

کمی بعد، منطقه برای عبور و مرور ساکنین امن‌تر شد. «با اجرای عملیات بازی‌دراز، منطقه از یک آرامش

۱. خاطرات دکتر زرین‌تاج کیهانی‌دوست، ص ۱۷۷

نسبی برخوردار شد. با آرام‌تر شدن اوضاع، برخی از ساکنان شهر به مرور و با هماهنگی استانداری کرمانشاه به شهر بازگشتند و وسایل و دارایی‌های به جا مانده خود را از سرپل ذهاب به شهرها و روستاهای اطراف منتقل نمودند.^۱

چون در عملیات اول بازی‌دراز تنها یکی از ارتفاعات به تصرف نیروهای خودی درآمد، لذا بیم آن می‌رفت که دشمن (با توجه به تسلطی که بر ارتفاعات داشت) در صورت نیاز، به شهر حمله و آن را اشغال کند. لذا نیروهای مستقر در منطقه، برای اجرای عملیاتی دیگر آماده شدند. روایت حسین همدانی از عملیات دوم بازی‌دراز خواندنی است:

«در دوم اردیبهشت ۱۳۶۰، نیروهای تحت‌امر شهیدان علی‌رضا موحد دانش، محسن وزوایی و سرگرد حسین ادیبیان در آن شرکت داشتند. این نبرد روی ارتفاعات ۱۱۰۰ صخره‌ای، ۱۱۰۰ گچی، ۱۰۵۰ و ۱۱۵۰ بازی‌دراز انجام گرفت و به لحاظ موفقیت نسبی آن، رشادت خارق‌العاده

بچه‌های وزوایی و علی‌رضا موحد دانش و خصوصاً به اسارت گرفتن ۳۰۰ کماندوی دشمن توسط جمع ۶ نفره‌ای که یکی از آن‌ها وزوایی بود، شهادت مظلومانه عقاب هوانیروز علی‌اکبر قربان شیروودی و دست آخر بازدید شهیدان دکتر بهشتی و محمدعلی رجایی از این جبهه، خیلی مشهور است. مطلب آخر این‌که شهید ادبیان هم در نبرد دوم بازی‌دراز مفقود شد.^۱

جمله‌ای از شهید بهشتی پس از بازدید از این منطقه نقل شده است که قابل‌توجه است: «به عرفا بگویید عرفان، خانقاهش بازی‌دراز است.»

در رشته عملیات‌هایی که در منطقه سرپل انجام می‌شود، پاکبازی جوانان این مرز و بوم، در اوج غربت و مظلومیت، تصاویر زیبایی از ایثار و از خودگذشتگی را به آلبوم حافظه تاریخی این کشور می‌افزاید. یکی از این چهره‌های شاخص سرگرد حسین ادبیان، فرمانده گردان مالک‌اشتر تیپ یکم لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه است که نقش تأثیرگذاری در تحکیم مواضع نیروهای خودی در جبهه قصرشیرین و سرپل ذهاب داشت.

۱. مهتاب خین، ص ۱۷۷

«سروان ادبیان از حاکمیت افسران بدسابقه و ضدانقلابی پیرامون بنی صدر بر رده‌های مختلف ارتش خیلی کلافه بود و به همین علت خرج خودش را از سلسله‌مراتب آلوده آن زمان ارتش جدا کرد. خودش می‌گفت: «با این وضع فعلی ارتش، من قادر به خدمت در آن نیستم.»

حدود ۷۰ نفر از افسران و درجه‌داران حزب‌اللهی لشکر ۸۱ زرهی را هم با خودش همراه کرده و به منطقه آورده بود. طوری که در آن جا برای خودش یک یگان مستقل داشت.^۱

این افسر شجاع، مخلص و فداکار میهن در عملیات دوم بازی‌دراز طی نبردی حماسی بر روی یکی از قله‌های بازی‌دراز به شهادت رسید و جاویدالاثر شد. خبر شهادت او گرد غم را بر دل تمامی رزمندگان نشانید.

چهار ماه بعد، عملیات سوم بازی‌دراز انجام شد:
«این حمله در ۱۱ شهریور ۱۳۶۰ و با نام عملیات شهیدان رجایی و باهنر در جبهه غرب آغاز شد. البته زمین منطقه عملیات منحصر به بازی‌دراز نبود، بلکه از

۱. مهتاب خین، ص ۷۷

سمت شمال غرب سرپل ذهاب تا منتهی‌الیه سمت چپ جبهه گیلان غرب و ارتفاعات بازی دراز امتداد داشت. بین ما رزمنده‌های غرب، این حمله به عملیات یازدهم شهریور معروف است.^۱

به دنبال آن بود که امام خمینی (ره) پیامی درباره این عملیات صادر کرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. سرکار سرهنگ صیاد شیرازی، فرمانده نیروی زمینی؛ جناب آقای محسن رضایی، فرمانده سپاه پاسداران.

تلگراف شما مبنی بر پیروزی بزرگ در محور گیلان غرب و سرپل ذهاب واصل شد. بحمدالله تعالی نیروهای رزمنده ایران که با اعتماد به خدای بزرگ و انگیزه محافظت اسلام عزیز و دفاع از کیان کشور اسلامی ایران در تمام جبهه‌های نبرد با نیروهای شیطانی به پیروزمندی غرورآفرینی دست یافتند، موجب سرافرازی امت اسلامی و قشرهای ملت عظیم‌الشأن ایران، سرزمین شهدای فضیلت و پایگاه دلیران، پیروزمند در دو جبهه معنوی و ظاهری

۱. مهتاب خین، ص ۱۷۸

گردید. این بار جلوه عظمت الهی در جبهه گیلان غرب و سرپل ذهاب درخشیدن گرفت و کشور را در آن محور از لوث وجود بستگان آمریکا تطهیر فرمود. و ما رَمِيتْ اِذْ رَمِيتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمٰی. اسلام بزرگ و اسلامیان و تاریخ کشور، این فداکاری‌ها و جوانمردی‌های دلیران نظامی و انتظامی و مردمی را فراموش نمی‌کند، و افتخار بزرگ فرماندهان و سربازان و پاسداران و نگهبانان کشور حضرت مهدی - ارواحنا لمقدمه الفداء - در تارک ایران ثبت است؛ چنان‌چه ننگ و عار و ذلت و رذالت برای آمریکاییان داخل و خارج - که برای خدمتگزاری به ابرجنایتکار جهان به روی اسلام و مسلمانان آتش می‌گشایند - ثبت خواهد شد. بگذار تا تبه‌کاران بین‌المللی و بوق‌های مزدور جناح‌های جنایتکار، این پیروزی‌های عظیم را به حساب نیاورند و با تبلیغات انحرافی، بر ننگ صدامیان آمریکایی پرده‌پوشی کنند. اینجانب به پیروی از ملت عظیم‌الشأن ایران، این پیروزی بزرگ را به رزمندگان و فرماندهان محور غرب و سرپل ذهاب تبریک عرض نموده و از خداوند متعال پیروزی نهایی اسلام را بر کفر جهانی خواستارم. سلام

و درود بر همه رزمندگان در تمام جبهه‌ها و آفرین بر رزمندگان محور غرب و سرپل ذهاب. والسلام علی عبادالله الصالحین. روح الله الموسوی الخمینی.^۱

در ادامه نیز عملیات مطلع الفجر در ۲۰ آذر ۱۳۶۰ در غرب سرپل ذهاب انجام شد و در آن غلامعلی پیچک، فرمانده واحد عملیات غرب کشور، به شهادت رسید.

روایت رزمندگانی که چندی بعد از آغاز تهاجم سراسری ارتش بعث به سرپل ذهاب رفتند، می‌تواند ما را بیش از پیش با جغرافیا و فضای شهر آشنا می‌کند. حمید حسام یکی از رزمندگان همدانی است که پس از طی دوره‌ای آموزشی، در اسفند ۱۳۵۹ به سرپل ذهاب اعزام می‌شود. او روایتی خواندنی از این شهر دارد:

«بالاخره به سرپل ذهاب رسیدیم. چند ماه از شروع جنگ می‌گذشت. شهر ساکت و خالی از سکنه بود. به محض آن‌که وارد بلواری شدیم که منتهی می‌شد به میدان اول سرپل ذهاب، آقای اسماعیلی سرعت مینی‌بوس

۱. صحیفه امام خمینی، جلد ۱۵، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، بنگرید به تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۱

را زیاد کرد. این کار بی دلیل نبود و راننده شناخت خوبی از اوضاع منطقه داشت.

نیروهای عراقی روی ارتفاعات مشرف به شهر حضور داشتند و حرکت حتی یک رزمنده از دید آن‌ها پنهان نمی ماند، چه رسد به یک مینی بوس. ارتفاع قراویز در غرب سرپل ذهاب و ارتفاعات بازی دراز در ضلع جنوبی شهر در تصرف دشمن بود و نیروهای ما تنها در دامنه ها و یال های ارتفاعات موضع گرفته بودند. عراقی ها ضرورتی برای ورود به سرپل ذهاب نمی دیدند، چرا که از فراز ارتفاعات همه چیز را توی مشت خود داشتند. اگر شهر را اشغال می کردند، برای تأمین و حفظ آن باید خیز دیگری برمی داشتند و ارتفاع پاتاق را هم، که در ضلع شرقی بود، تصرف می کردند.

مینی بوس با سرعت اولین میدان را دور زد و وارد ساختمانی شد که مقر بچه های همدان بود. این ساختمان در واقع انبار متروکه بزرگ برای نگهداری انبوه نوشابه ها بود. در ورودی اش به سمت ایران بود و بنابراین عراق روی آن دید نداشت. درست روبه روی مقر و در آن طرف

خیابان، ساختمان خوب و محکمی قرار داشت؛ یک طبقه بود با یک حیاط بزرگ و زیبا. این ساختمان متعلق به آقای محمودی، نماینده وقت مردم سرپل ذهاب و قصر شیرین در مجلس، بود. بچه‌ها از آن ساختمان هم استفاده می‌کردند؛ به این دلیل که استحکام ساختمان، آن‌ها را در برابر گلوله‌های توپ و خمپاره حفظ می‌کرد.

مینی‌بوس در پناه دیواری نگه داشت و ما به سرعت پیاده و وارد ساختمان شدیم. اولین چیزی که در داخل مقرر توجه‌مان را جلب کرد، تصویر امام بود، در حالی که می‌خندید. عکس امام روبه‌روی اتاق ما بر روی دیوار نصب شده بود. سیدعلی موسوی به محض دیدن عکس این شعر را زمزمه کرد:

به دو دیده کی توانم که رخ تو سیر بینم
صد هزار دیده خواهم که کنم ترا نظاره
زمان زیادی نگذشته بود که تقی بهمنی، با آن چهرهٔ
پرنشاط و با طراوتش وارد اتاق شد. او فرماندهٔ عملیات
جبههٔ میانی سرپل ذهاب بود و فرماندهٔ عملیات سپاه
همدان. پس از خوش‌وبش‌های مرسوم، همه نشستند و او

شروع به تشریح وضعیت منطقه و مأموریت ما کرد. بهمنی گفت: «جایی که شما آمده‌اید، توی دل عراقی‌هاست. سمت راست‌تان دشت ذهاب است و پاسگاه مرزی باباهادی. در حال حاضر، این پاسگاه در تصرف دشمن است و فاصله زیادی با ما ندارد. ما، هم از قصر شیرین با عراق مرز مشترک داریم، هم از سرپل ذهاب. عراقی‌ها برای تصرف شهر، جاده سرپل ذهاب - قصر شیرین را بریده و به همین خاطر روی ارتفاع قراویز مستقر شده، بعد به سمت جنوب حرکت کرده و ارتفاعات بازی دراز را گرفته‌اند.»

تقی بهمنی که خیلی با حرارت و محکم صحبت می‌کرد، ادامه داد: «سازماندهی نیروهای ما در منطقه به این شکل است؛ یک گروه دوازده نفره همین جا در شهر می‌ماند، یک گروه دوازده نفره یک خط جلوتر در شهرک المهدی مستقر می‌شود و گروه دوازده نفره بعدی هم می‌روند به کمین مجاهد.»

از همان موقع برنامه نگهبانی‌ها شروع شد. از تقی بهمنی پرسیدم که وقتی ما بیرون شهر نیرو داریم، چرا باید داخل شهر نگهبانی بدهیم؟ او پاسخ داد: «تانک‌های

دشمن سمت راست شما در دل دشت ذهاب مستقر هستند. نیروهای عراقی هر وقت که اراده کنند، می‌توانند تانک‌ها را روشن کرده و بدون درگیری به سمت شهر بیایند. این واقعه قبلاً یک بار اتفاق افتاده است. پس سرپل ذهاب با آن که عقبهٔ نیروهای ماست، اما به هیچ وجه جای امن و دور از خطری نیست.»^۱

میرزا محمد سُلگی از فرماندهان لشکر ۳۲ انصارالحسین است که در سال‌های آغازین حضورش در جنگ، به سرپل ذهاب می‌رود. روایت او چنین است:

«آوازهٔ رزم و حماسهٔ بچه‌های سپاه استان همدان در اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۰ و مصاف آنان با انبوه تانک‌های عراقی و ممانعت از سقوط شهر سرپل ذهاب در تمام نهاوند پیچید. با این که می‌توانستم در شهر بمانم، اما اصرار کردم که می‌خواهم به جبهه بروم و بالاخره با گروهی از پاسداران سپاه نهاوند عازم سرپل ذهاب شدیم.

شهر خالی از سکنه بود. مردم خانه و کاشانه‌شان را

۱. سهم من از چشمان او؛ خاطرات حمید حسام، تدوین مصطفی رحیمی، تهران،

رها کرده و به عقب رفته بودند. جبههٔ میانی سرپل ذهاب به قصر شیرین توسط ۴۵ پاسدار از استان همدان اداره می‌شد. ما در قالب یک گروه ۱۵ نفری به مدت دو شب و سه روز در سرپل ذهاب می‌ماندیم و سپس با گروه ۱۵ نفری دیگری در خط مقدم در دامنهٔ ارتفاع قراویز در ۷ کیلومتری شهر تعویض می‌شدیم. هیچ‌گونه جابه‌جایی در روز ممکن نبود. تمام جاده‌ها، خیابان‌ها و حتی کوچه‌های شهر از سمت دو ارتفاع بلند بازی‌دراز و قراویز زیر دید و تیر دشمن بود.

دشمن پس از آغاز تهاجم سراسری، دو سه بار برای تسخیر شهر خیز برداشته بود، اما هر بار ناکام ماند و با دادن تلفات به ارتفاع مشرف به شهر بازگشت.

شهر بود و سکوت و تاریکی و تنها صدایی که سکوت را می‌شکست، انفجار توپ و خمپاره‌ها بود که طی ۵ ماه از آغاز جنگ، ساختمانی را سالم نگذاشته بود.

برای جابه‌جایی در شهر، باید از ساختمان‌ها حفره می‌زدیم و از یک خانه به خانهٔ دیگر می‌رفتیم. شب سوم استقرار، خودروی سیمرغی آمد و گروه تازه‌وارد ما را به

شهرکی موسوم به المهدی، در فاصلهٔ دو کیلومتری خط برد. شهرک، عقبهٔ جبههٔ قراویز و محل استقرار تنها قبضه خمپارهٔ ۱۲۰ میلیمتری بود که با سهمیهٔ روزی ۶ گلوله، نیروهای در کمین نشستهٔ خودی در خط را پشتیبانی می‌کرد.

دشمن اگر می‌دانست که فقط ۱۵ نفر در مقابلش زیر دامنهٔ قراویز سنگر گرفته، از هر طرف که اراده می‌کرد، می‌توانست سنگرهایشان را دور بزند و آن‌ها را به اسارت در آورد.

کارمان شده بود نشستن در سنگرهای نه چندان مستحکم و کار دشمن، ریختن آتشی جهنمی و بی‌وقفه که از صبح آغاز می‌شد تا جایی که به نظر می‌رسید خسته شده‌اند یا مهمات‌شان تمام شده است. اگر کسی در روز زخمی می‌شد یا به شهادت می‌رسید، جابه‌جایی او تا قبل از تاریکی به هیچ وجه ممکن نبود.^۱

روایت دیگری از یکی دیگر از رزمندگان اعزامی به سرپل ذهاب:

۱. آب هرگز نمی‌میرد؛ خاطرات شفاهی سردار میرزا محمد سلگی، نوشتهٔ حمید حسام، تهران، صریر و نشر بیست و هفت، ۱۳۹۳، صص ۹۶-۹۴

«شامگاه ۱۲ شهریورماه بود که به سرپل ذهاب رسیدم. شهری خالی از سکنه که انفجار توپ‌ها و خمپاره‌ها نیمه‌ویرانش کرده بود. جبهه به فاصله ۷ کیلومتر جلوتر از شهر بود؛ جایی که شب قبل بچه‌های سپاه استان همدان تمام توان‌شان را گذاشته بودند کوهی به نام قراویز را که مشرف به شهر سرپل ذهاب و جاده قصرشیرین است، آزاد کنند. هر که از خط برگشته بود، غم‌زده بود و ناراحت. همان شب از سرپل ذهاب با یک خودروی سیم‌رغ به شهرکی به نام المهدی، که عقبه جبهه قراویز محسوب می‌شد، رفتیم و از انبوه مجروحانی که روز و شب گذشته به آن‌جا انتقال داده شده بودند، فهمیدیم نبرد سختی در این گرمای کشنده تابستانی روی داده است. کنجکاو بودیم و پرسان. گفتند که بیشتر بچه‌ها در سینه کوه و روی قله شهید شده‌اند و پیکرشان همان بالا مانده است. از شهر سرپل ذهاب تا عقبه شهرک المهدی و از آن‌جا تا زیر قله قراویز زیر دید و تیر مستقیم عراقی‌ها بود. شب سوم، در تاریکی مطلق، بی هیچ سهمی از مهتاب، ما با چند نفر به زیر قله قراویز، که دست عراقی‌ها بود، اعزام

شدیم. نگهبانی زیر پای عراقی‌ها و در دامنهٔ قراویز، با فاصله‌ای کمتر از صد متر پایین‌تر از سنگرهای آن‌ها، توأم با کنجکاوی و هیجان بود. بچه‌ها برای در امان ماندن از آتش بی‌وقفهٔ عراقی‌ها، دور تا دور تپهٔ خود را کانال‌کنده بودند و رگبار بی‌امان توپ و خمپارهٔ عراقی‌ها بود که به چپ و راست کانال‌ها برخورد می‌کرد. سنگرها استحکام چندانی نداشتند و تک‌تک آن‌ها با چشم غیرمسلح برای هر عراقی قابل رؤیت بود. چاره‌ای نبود. باید زیر قلهٔ اصلی قراویز - تپه ۷۱۶- را حفظ می‌کردیم؛ وگرنه عراقی‌ها از روی این قله به سمت جادهٔ آسفالت سرازیر می‌شدند تا خود شهر سرپل ذهاب می‌آمدند.^۱

۱. وقتی مهتاب گم شد؛ خاطرات علی خوش‌لفظ، مصاحبه و تدوین حمید حسام، تهران، سورۀ مهر، ۱۳۹۳، صص ۹۴-۹۲

فصل پنجم

موفقیت‌های رزمندگان اسلام در اجرای عملیات در منطقه سرپل ذهاب، بدون حمایت و پشتیبانی عقابان تیزپرواز هوانیروز تکمیل نمی‌شد. حضور این خلبانان شجاع علاوه بر آن که ترس را در دل دشمن می‌انداخت، موجب تقویت روحیه جنگاوری رزمندگان می‌شد. سرهنگ خلبان رحیم پزشکی در روایت خود از تشکیل گروه‌های آتش می‌گوید: «بعد از حمله هوایی عراق، قرار شد برای مقابله با نیروهای عراقی، گروه‌های آتش تشکیل دهیم و به مناطق حساس اعزام شوند. این تصمیم ابتدا در دو منطقه ایلام

و سرپل ذهاب صورت گرفت. گروه آتش ایلام را شهید کشوری و گروه سرپل ذهاب را شهید شیروودی هدایت و نظارت می کردند. آن ها برای انجام عملیات، خودشان تصمیم گیری می کردند و از کسی مجوز نمی گرفتند. کارها خودجوش صورت می گرفت.

در طول درگیری با اشرار و ضدانقلاب در منطقه غرب کشور، خلبان ها و کارکنان فنی، تجارب خوبی را به دست آورده بودند. مشکلی سر راهمان وجود نداشت. همه یکدیگر را خوب می شناختیم و از توانایی های هم خبر داشتیم.

من در گروه دومی که به سرپل ذهاب رفت، شرکت داشتم. گروه اول شامل خلبان هایی چون شیروودی، سهیلیان، شه پرست، شاداب و علی پور بود که روز اول به منطقه رفته بودند. تعدادی از دوستان فنی از جمله اصغر روحبخش، همچنین مهمات گیر و سوخت رسان هم با آن ها رفته بودند.

عراقی ها از چند جبهه وارد عمل شده بودند و عمده نیروهایشان تجاوز را از قصر شیرین آغاز کرده و در دشت

ذهاب پراکنده شده بودند. با توجه به پراکندگی و حجم نیروهای عراقی، که بخشی نیز در سمت جنوب ارتفاعات مستقر شده بودند، به نظر می‌رسید کاری از دست ما برنمی‌آید. وسعت پراکندگی، بیش از توان پروازی ما بود. عراقی‌ها با خیالی آسوده در مناطق مختلف مستقر شده بودند و مثل این‌که در داخل خاک خودشان و در حال اجرای رزمایش عملیاتی باشند، با تانک‌ها و نفربرهایشان رزمایش می‌کردند.^۱

سرهنک بهروز ناصحی‌نژاد روزهای اول حضور در سرپل ذهاب را این‌چنین روایت می‌کند:

«لوله عجیبی در پادگان بود و هر کس می‌خواست به نحوی کاری انجام بدهد و شتاب زایدالوصفی در فعالیت پرسنل مشاهده می‌شد. روز قبل، هواپیماهای عراقی به پادگان حمله کرده بودند و جنگ عراق با ایران به طور رسمی آغاز شده بود. مطلبی که همه را آزار می‌داد، این

۱ . هوانیروز در غرب؛ حماسه خلبانان هوانیروز در سرپل ذهاب و بازی‌دراز به همراه کارنامه شهید شیرودی، گردآورنده و تدوین حجت شاه‌محمدی، تهران، سازمان عقدتی سیاسی ارتش، نشر آجا، ۱۳۸۹، صص ۹۰ - ۸۹

بود که شایع شده بود سرپل ذهاب در حال سقوط است و پادگان ابوذر هم در خطر سقوط قرار دارد. اطلاعاتی که من داشتم، در این حد بود که تعدادی از هلی کوپترهای ما در پادگان سرپل بود، ولی نمی دانستم آن‌ها با دشمن نبرد کرده‌اند یا نه. پس از چند دقیقه که به اندازه یک سال گذشت، فرمانده گروهان دستور فرمانده پایگاه را مبنی بر اعزام یک تیم آتش به سرپل ذهاب ابلاغ نمود.

هلی کوپترها یکی پس از دیگری استارت زدند و از زمین بلند شدند. هنوز از فضای پایگاه خارج نشده بودیم که وضعیت قرمز اعلام شد. بلافاصله هلی کوپترها هر کدام گوشه‌ای رفتند و متفرق شدند. ما هم از هلی کوپترها پیاده شدیم و هر کدام به جان پناهی رفتیم. هواپیماهای عراقی به آسمان پایگاه رسیدند و پدافند شروع به تیراندازی کرد. هواپیماهای عراقی بخشی از انتهای باند و اطراف پایگاه را بمباران کردند و متواری شدند.

دوباره سوار هلی کوپترها شدیم و هنوز مسافتی طی نکرده بودیم که مجدداً هواپیماهای عراقی به پایگاه حمله کردند و باز ما از هلی کوپترها خارج شدیم و در گوشه‌ای

پناه گرفتیم. این کار سه نوبت تکرار شد و برای ما که برای رسیدن به منطقه عملیاتی عجله داشتیم، زجرآور بود. یکی از پرسنل به لیدر تیم پیشنهاد کرد که این بار به وضعیت قرمز اعتنایی نکند تا هر چه زودتر به سرپل ذهاب برسیم.

در نزدیکی‌های سرپل ذهاب، مردمی را دیدیم که آواره بیابان شده‌اند و با پای پیاده به طرف کرمانشاه در حرکت هستند. دیدن این مناظر، واقعاً زجرآور بود و هر کس آن منظره را می‌دید، به صدام و صدامیان لعنت می‌فرستاد. وقتی در پادگاه سرپل ذهاب فرود آمدیم، تعدادی از پرسنل هوانیروز به استقبال ما آمدند و لحظاتی همدیگر را در آغوش کشیدیم و با هم روبوسی کردیم. دوستان مستقر در پادگان گفتند که عراقی‌ها تا چند کیلومتری شهر آمده‌اند و صدای اسلحه آن‌ها به راحتی به گوش می‌رسد.

خانه‌های سازمانی پادگان سرپل ذهاب تخلیه شده بود و تعداد نظامیان حاضر در پایگاه هم بسیار کم بود. در همین موقع، یکی از آن‌ها اعلام کرد که دستور تخلیه

پایگاه صادر شده و به ما توصیه کرد هر چه زودتر پایگاه را تخلیه کنیم. به ایشان گفتم که ما برای دفاع از پایگاه به این جا آمده‌ایم و می‌خواهیم با دشمن مقابله کنیم، ولی او در حالی که با تعجب به من نگاه می‌کرد، از من دور شد. در این حال، دو فروند هلی‌کوپتر کبری در آسمان ظاهر شد و لحظاتی بعد شیرودی و سهیلیان از آن پیاده شدند. شیرودی مستقیم به طرف سروان غیائی که فرمانده نیروهای هوانیروز در سرپل‌ذهاب بود، رفت و با او مشغول صحبت شد. لحظاتی بعد شیرودی و غیائی به جمع پرسنل هوانیروز که در محوطه ایستاده بودند، نزدیک شدند. انگار که بچه‌ها از پیش منتظر ورود و سخنرانی او بوده باشند، دور او جمع شدند و شیرودی پس از سلام و احوالپرسی گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم. بچه‌ها، من می‌دانم که دستور تخلیه پادگان صادر شده و حتی در زاغه‌های مهمات را باز کرده‌اند که هوانیروز آن‌ها را منهدم کند، ولی می‌دانم که هیچ‌کدام از شما حاضر نیستید پشت به دشمن بکنید. خوشبختانه با تماسی که با مسؤولین داشتیم، آن‌ها اجازه دادند به هر نحوی که

می‌توانیم، از پایگاه دفاع کنیم. مطمئن باشید که این حماسه شما در تاریخ کشورمان صفحه زرینی خواهد شد و تا دنیا دنیاست، نسل‌های بعدی از این حرکت شما به نیکی یاد خواهد کرد. اگر ما امروز سرپل را از دست بدهیم، فردا باید کلید تهران را تقدیم نیروهای عراقی بکنیم. پس بیایید به عنوان یک مسلمان و یک ایرانی، از آب و خاکمان دفاع کنیم. اگر قرار باشد پادگان سرپل سقوط کند، بهتر است اول با خون ما رنگین شود و نیروهای عراقی از روی جنازه مغرور ما بگذرند. ما امروز به عنوان اولین یورش به مصاف نیروهای عراقی می‌رویم و تا آن‌جا که می‌توانیم از پیشروی آن‌ها جلوگیری می‌کنیم.»

با صدای تکبیر پرسنل، سخنان شیروودی قطع شد و پرسنل حاضر در محوطه، بدون آن‌که منتظر دستور بعدی باشند، به تکاپو افتادند.

دقایقی بعد، اولین تیم آتش آماده پرواز شد و قرار شد تیم دوم تا آمدن تیم اول منتظر باشند. ما با صلوات اولین تیم را بدرقه کردیم و هلی‌کوپترها یکی پس از دیگری به پرواز درآمدند و لحظاتی بعد از چشم ما ناپدید شدند.

بالاخره آن انتظار کشنده به پایان رسید و خلبانان غیرتمند ما از میدان نبرد برگشتند. من بی‌اختیار اول تعداد هلی‌کوپترها را شمردم و دیدم درست است و همه سالم برگشته‌اند. هلی‌کوپترها مغرورانه به زمین نشستند و شیروندی دستور پرواز تیم دوم را صادر کرد. پرسنل که برای لحظه‌ای دست از کار کشیده بودند، با فرستادن یک صلوات بلند تیم دوم را بدرقه کردند.

مهم‌ترین دستاورد عملیات روز اول، عقب‌نشینی عراقی‌ها به طرف ارتفاعات بازی‌دراز بود. آن روز خیلی از ادوات جنگی و نفرات دشمن نابود شد و به تفسیر یکی از دوستان، دشمن سردرگم شده بود. دشمنی که انتظار هیچ عکس‌العملی را نداشت، با یورش بی‌امان هوانیروز روبه‌رو شده بود. هوانیروزی که با چند فروند هلی‌کوپتر، کار چند لشکر را انجام داد و ارتش تا دندان مسلح عراقی را مجبور به عقب‌نشینی کرد.^۱

پس از آگاهی از شرایط روزهای اول حضور پرسنل

۱. پرواز در پرواز، علی‌رضا پوربزرگ وافی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی،

شجاع هوانیروز، بد نیست خاطرات این افسران را در یکی از عملیات‌های بازی‌دراز بخوانید:

«زمینهٔ عملیات بازی‌دراز آماده شده بود؛ طوری که خود عراق هم به این مسأله پی برده بود و برای پدافند از آن منطقهٔ مهم و سوق‌الجیشی، نیروهای زیادی را به آن جا سرازیر کرده بود.

بیش از ده روز بود که در آن منطقه پرواز شناسایی انجام می‌دادیم و نیروی زمینی و سپاه پاسداران هم از راه زمینی منطقه را شناسایی می‌کردند. یادم می‌آید از برادران سپاه شهید غلامعلی پیچک و از نیروهای ارتش سروان ادبیان خیلی فعال بودند. تیپ عمل‌کنندهٔ ارتش هم تیپ شاهین بود که فرماندهی آن را سرتیپ بدری به عهده داشت.

عملیات بازی‌دراز در مناطقی انجام می‌شد که امکان تردد با خودرو یا حتی استفاده از تانک و نفربر برای هیچ‌کدام از نیروهای خودی و دشمن وجود نداشت. به همین دلیل، قرار بود هلی‌کوپترهای هوانیروز برای جابه‌جایی نیروها و رساندن مهمات و تخلیهٔ مجروحان

وارد عمل شوند. به همین خاطر تعدادی هلی کوپتر ۲۱۴ را آماده کرده بودند. از طرفی شهید شیروودی تأکید کرده بود که نیروی زمینی و سپاه، حتماً از هلی کوپترهای کبری تقاضای کمک خواهند کرد.

عملیات به شدت ادامه داشت و نیروهای اسلام تصمیم داشتند به هر نحوی آن منطقه را تصرف کرده و دید عراق را نسبت به آن منطقه کور کنند. عملیات به صورت پیاده کوهستانی آغاز شده بود. فقط توپخانه دوربرد و هوانیروز می‌توانستند کمکی در عملیات داشته باشند.

نیروهای بعثی به شدت از آن منطقه دفاع می‌کردند و نمی‌خواستند آن‌جا را به راحتی از دست بدهند. تبادل آتش از ساعت ۱۱ شب قبل آغاز شده بود و ما از سروصدای گلوله‌ها نمی‌توانستیم بخوابیم. عراق برای مقابله با عملیات ایران پیش‌بینی‌های لازم را انجام داده بود؛ طوری که در مقابل شدت آتش توپخانه نیروهای اسلام مقاومت کرد.

بالاخره هوانیروز وارد عمل شد و من در تیم اول بودم. اما وقتی به بالای سر نیروهای خودی رسیدیم، واقعاً متعجب شدم؛ چون یگان‌های ما اصلاً پیشروی نکرده

بودند. در حین پرواز، به تعدادی قاطر برخوردیم که بار مهمات داشتند و از پایین ارتفاعات به‌سوی بالا در حرکت بودند. ما فکر کردیم این‌ها متعلق به نیروهای خودی هستند و بلافاصله این مسأله را با بیسیم به قرارگاه اطلاع دادیم و آن‌ها گفتند برای عملیات بازی‌دراز اصلاً قاطر پیش‌بینی نشده. به این ترتیب، معلوم شد آن‌ها متعلق به نیروهای عراقی است.

ما درست بالای سر آن‌ها بودیم و عراقی‌ها هم اصلاً انتظار نداشتند که ما تا آن‌جا پرواز کنیم. بلافاصله درگیری شروع شد و تیم آتش ما و پس از آن، تیم آتش شیروودی آن ستون را درهم کوبید. در گرماگرم درگیری، تعدادی از نیروهای عراقی دست خود را به علامت تسلیم بالا بردند و چون نیروی زمینی ما در آن منطقه نبود، قرار شد با پشتیبانی آتش هلی‌کوپترهای کبری، یک فروند ۲۱۴ بنشیند و آن‌ها را تخلیه کند. خلبان ۲۱۴ برای نشستن در آن منطقه ناامن اکراه داشت، اما با تأکید شهید شیروودی، در نزدیکی نیروهای عراقی نشست و تعدادی از اسرای عراقی را سوار کرد.

به دنبال آن، یک فروند ۲۱۴ برای پیاده کردن نیروهای خودی به آن منطقه که واقعاً صعب‌العبور بود و در تیررس دشمن قرار داشت، آمد و تعدادی از نیروها را آن‌جا پیاده کرد. در پروازهای بعدی، یکی از هلی‌کوپترهای ۲۱۴ مورد اصابت گلوله توپ قرار گرفت و سقوط کرد.

بالاخره نیروهای خودی پیشروی کردند و با پشتیبانی هوانیروز و توپخانه دوربرد توانستند آن قلعه‌ها را تصرف کنند.

در همین زمان، عراق برای آن‌که از فشار حملات نیروهای اسلام در بازی‌دراز کم بشود، جبهه دیگری در ذهاب گشود و به شهرک المهدی حمله کرد. آن‌ها در آن منطقه با ناجوانمردی پیشروی کرده و حتی نیروهای ما را زیر تانک له کرده بودند.

تانک‌های عراقی بسیار زیاد بودند و در آن عملیات با چراغ روشن عمل می‌کردند. ما مجبور شدیم برای جلوگیری از پیشروی عراقی‌ها و سد کردن کشتار ناجوانمردانه مردم در شهرک المهدی، وارد عمل شویم و چنین کردیم. تعدادی از تانک‌های عراقی به آتش کشیده

شد و نیروهای ما توانستند تعدادی از نیروهای عراقی را، که بیشتر آن‌ها مست بودند، اسیر کنند.

در این عملیات بیش از ۷۰۰ نفر از نیروهای عراقی اسیر شدند و عملیات به نفع نیروهای اسلام خاتمه یافت. روز ششم اردیبهشت ۱۳۶۰ بود که عراق پاتک سنگینی را در منطقه دشت ذهاب آغاز کرد. در این لحظات حساس، یکی از خلبانان موشک‌زن تاو مسموم شد و ما برای تعدیل تیم‌های عملیاتی، خلبانان موشک‌زن را تقسیم کردیم و من با علیپور و شیروودی با آرش پرواز کردیم.

در حین تعقیب عراقی‌ها، شیروودی و آرش از تعدادی تانک‌های عراقی رد شدند و تانک‌های جلویی را هدف قرار می‌دادند که یکی از این تانک‌ها هلی‌کوپتر شیروودی را هدف قرار داد؛ طوری که کابین جلو از هلی‌کوپتر جدا شد. پیکر شهید شیروودی داخل هلی‌کوپتر باقی ماند، ولی خلبان دوم (آرش) از کابین هلی‌کوپتر به بیرون پرت شد و لابه‌لای علف‌های بلند منطقه سقوط کرد.

هلی‌کوپتر رسکیو (نجات) با پشتیبانی آتش هلی‌کوپترهای کبری وارد عمل شد و به سختی پیکر

شیروودی را از هلی‌کوپتر جدا کرده و تخلیه کردند، ولی هر چه جستجو کردند، خلبان دوم را پیدا نکردند. خلبان رسکیو آقای امینی و محمدی بودند و پیکر شهید شیروودی را که در دم شهید شده بود، تخلیه کرده بودند. مجدداً دو فروند ۲۱۴ با تعدادی از پرسنل ارتش و سپاه به محل سقوط هلی‌کوپتر برگشتند و در حالی که تیم آتش به شدت دشمن را مورد حمله قرار داده بود، توانستند آرش را از لابه‌لای علف‌ها پیدا کنند و چون سفیدرانش آسیب دیده بود، از همان جا مستقیم به تهران منتقل کردند.

رمز عملیات ما در آن روز شیروود بود و عراق که به نام شیروود حساس شده بود، وقتی خبر شهادت او را شنید، شروع به تبلیغ کرد. از طرفی بچه‌های هوانیروز با دیدن پیکر شیروودی غمگین و حتی دلسرد شده بودند و روحیه پرواز را از دست داده بودند.

عراق با پی بردن به این مسئله، فشار خود را زیاد کرده و هر آن احتمال آن می‌رفت که پادگان سقوط کند، طوری که افسر رابط در بیسیم گفت: «اگر تا یک ساعت دیگر

هوانیروز و نیروهای عمل‌کننده وارد عمل نشوند، پادگان سقوط خواهد کرد.» در این لحظه یکی از خلبانان شروع به صحبت کرد و گفت: «بچه‌ها، مگر همین شیروودی - اشاره کرد به پیکر شهید شیروودی - نبود که می‌گفت برای ما مملکت و اسلام مهم است. چرا راهش را ادامه نمی‌دهید؟ چرا اجازه می‌دهید دشمن تا این‌جا پیشروی کند؟ چرا شما نباید راه او را ادامه بدهید که روح او شاد شود؟ شما هر کدام یک شیروودی هستید. پس از این همه زحمت و پیروزی‌های ارزشمند باید از دستاوردهای این عملیات دفاع کنید و نگذارید دشمن پیشروی کند و مملکت به دست دشمن بیفتد.»

در این گیرودار یکی از فرماندهان به جمع ما پیوست و گفت: «شهر سرپل ذهاب در حال سقوط است و اگر چنین فاجعه‌ای پیش بیاید، هوانیروز مسئول خواهد بود.»

این حرف او با آن‌که همه را پکر کرد، ولی هشدار بود به خلبانان و پرسنل فنی هوانیروز. در این حال آقای خلخالی به همراه یکی دیگر از روحانیان به پادگان رسیدند و وقتی متوجه صحبت‌های رد و بدل شده بین

آن فرمانده و پرسنل هوانیروز شدند، آقای خلخالی گفت: «اگر هوانیروز نبود، این ارتفاعات فتح نمی‌شد. هوانیروز چنین فرد بزرگی - اشاره به شیروودی - را از دست داده است. بچه‌ها همت کنید و راهش را ادامه دهید و نگذارید خون او پایمال شود.»

دقایقی بعد خلبانان کمکی هم از کرمانشاه رسیدند و پروازهای آتش هوانیروز آغاز شد.

یادم می‌آید من با آقای فرهادی پرواز کردم و خلبانان تازه‌از راه رسیده، هر کدام با یکی از بچه‌هایی که به منطقه آشنا بودند، پرواز کردند و آتش سنگینی روی عراق ریختیم، طوری که عراق عقب‌نشینی کرد.

به عظمت روح شهید شیروودی، آن منطقه آن‌چنان زیر نفوذ نیروهای اسلام و به‌خصوص هوانیروز قرار گرفت که تا پایان جنگ، عراق هرگز نتوانست از آن منطقه نفوذ کند. من عظمت این پیروزی را ناشی از حضور روح شهید شیروودی می‌دانستم که لحظه‌به‌لحظه ناظر اعمال ما بود.^۱

۱. پرواز در پرواز، صص ۱۳۹ - ۱۳۳

فصل ششم



رزمندگان اسلام پس از متوقف کردن پیشروی ارتش بعث، به تقسیم جبهه، سازمان‌دهی نیروها و برنامه‌ریزی برای اجرای عملیات محدود و نیمه‌گسترده برای بازپس‌گیری مناطق اشغالی همت گماردند. ستاد عملیاتی منطقه ۷ سپاه نیز در پادگان ابوذر (نزدیک‌ترین نقطه به جبهه) تشکیل شد تا روند امور با شتاب بیشتری صورت گیرد. بنابراین، چند عملیات با وسعت و دامنه متفاوت به اجرا درآمد که در فصول قبل به آن‌ها اشاره شد.

انجام عملیات‌ها در غرب با موفقیت چندانی روبه‌رو نبود و تنها بخش‌های کوچکی از مناطق اشغالی آزاد شد. اما پیروزی‌های متوالی رزمندگان در جبهه جنوب (خوزستان) و خصوصاً بعد از آزادسازی خرمشهر، فرماندهان بلندپایه عراقی را به تغییر استراتژی نظامی‌شان واداشت و آن‌ها تصمیم گرفتند یک عقب‌نشینی سراسری را در دستور کار خود قرار دهند.

«بدین ترتیب ارتش عراق از ۱۳ خرداد ۱۳۶۱ تا ۲۹ خرداد ۱۳۶۱ با اقدام به حمله هوایی، اجرای آتش توپخانه و ایجاد موانع پدافندی، به مرور یگان‌های خود را عقب کشید؛ لیکن ارتفاعات مرزی را در اشغال نگه داشت و به طور رسمی اعلام عقب‌نشینی کرد. تخلیه مناطق اشغالی و استقرار در مناطق جدید بدین شرح بود:

۱. در شمال غرب سرپل ذهاب از ارتفاعات گاو میشان کوره‌موش به تنگه ترشابه و ارتفاعات آهن‌گران.
۲. در غرب سرپل ذهاب از ارتفاعات قراویز و جاده سرپل ذهاب - قصر شیرین به ارتفاعات مرزی.
۳. در جنوب غربی سرپل ذهاب از ارتفاعات بازی‌دراز به ارتفاعات آق‌داغ.^۱

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، ص ۸۶

علی شادمانی از فرماندهان جبهه‌های این منطقه، شاهد عقب‌نشینی ارتش عراق بوده است:

«وقتی تبلیغات عراقی‌ها برای عقب‌نشینی شروع شد، ما در سرپل ذهاب بودیم. یک شب به طرف ارتفاعات قراویز رفتیم؛ از آن حدی که برای شناسایی می‌رفتیم، جلوتر رفتیم. نزدیک پایگاه‌های دشمن رسیدیم. همه جا بیش از حد ساکت بود. جلوی سنگرهایشان میدان مین بود و ما جلوتر نرفتیم. فردایش گزارش‌ها نشان می‌داد که عراقی‌ها عقب‌نشینی کرده‌اند. بعضی پیشنهاد می‌دادند دشمن را تعقیب کنیم. بنا شد ببینیم نیروهایشان را کجا تخلیه می‌کنند. این بار جلو رفتیم و میدان‌های مین را هم باز کردیم. وقتی به سنگرها و استحکامات دشمن رسیدیم، پس از سختی‌های دو ساله، لحظه‌های شیرینی بود. همه جا خالی و آرام بود. قراویز را هم رها کرده بودند. به مقر تیپ عراق رسیدیم. دور قرارگاه چند ردیف میدان مین و سیم‌خاردار بود. معبر باز کردیم. قرارگاه هم خالی بود. یک‌دفعه دیدیم یک نفر سوار قاطر جلو می‌آید. فکر کردم از بچه‌های گروه دیگر است. اما ناگهان از روی قاطر

پایین پرید و بعد سروکلهٔ یک تانک پیدا شد و لحظه‌ای بعد جای ما را زیر آتش گرفتند. عراقی‌ها بیشتر شدند و درگیری شدیدتر.

بچه‌هایی که از ما جدا شده بودند، با گروهی دیگر از عراقی‌ها درگیر شده بودند. تعداد ما خیلی کمتر بود و باید راهی برای عقب رفتن پیدا می‌کردیم. چند تا مجروح دادیم، اما با هر سختی‌ای بود، کولشان کردیم و عقب آمدیم.^۱

استراتژی نظامی کشورمان در این جبهه، عمدتاً بر هدف‌های جانبی و انجام عملیات‌هایی برای فریب دشمن و پشتیبانی عملیات‌های جنوب بود. بنابراین جز چند عملیات محدود و ایزدایی، اتفاق خاصی در این جبهه رخ نداد. از آن طرف نیز عراقی‌ها با استقرار بر ارتفاعات مرزی از تأمین پایتخت کشورشان مطمئن بودند و بیشتر توان خود را در جبههٔ جنوب صرف کردند. بنابراین آرامشی در این جبهه فراهم شد. تحت تأثیر این واقعه، عده‌ای از مردم

۱. ارتفاع سخت؛ روایت قصر شیرین، سرپل ذهاب و گیلان غرب، جعفر شیرعلی نیا و محمدجواد اکبرپور، تهران، فاتحان، ۱۳۹۱، ص ۱۲۳

به دیار خود بازگشتند. حالا دیگر سرپل ذهاب نه تنها از سوی دشمن بعضی تهدید نمی‌شد که میزبان رزمندگانی بود که در حال تردد به خطوط مختلف نبرد بودند.

«از به یادماندنی‌ترین اقداماتی که توسط مردم و پشتیبانی سپاه صورت گرفت، راه‌اندازی ایستگاه صلواتی جنرال‌الله بود. این ایستگاه در خروجی غربی شهر به سمت قصر شیرین و در سه‌راهی قره‌بلاغ احداث شد. این ایستگاه صلواتی، در طول سال‌های دفاع مقدس همواره پذیرای قدوم رزمندگان بود. به ندرت پیش می‌آمد که رزمنده‌ای از آن‌جا بگذرد و دقایقی را در ایستگاه استراحت نکند. امکانات این ایستگاه از جمله حمام، آرایشگاه و غذاخوری، بر جذابیت آن افزوده بود.

یکی دیگر از امکاناتی که به صورت رایگان در اختیار رزمندگان قرار می‌گرفت، عکاسی صلواتی بود. این عکاسی در داخل شهر و در ساختمان سابق بانک ملی سرپل ذهاب قرار داشت. تبلیغات سپاه پاسداران، با راه‌اندازی این عکاسی، مشکل تردد رزمندگان اسلام به پشت جبهه برای ظهور و چاپ عکس را حل کرد و رزمندگانی که

دوربین نداشتند، با حضور در این عکاسی و با فرستادن صلوات، عکس یادگاری می‌انداختند.^۱

«ظهر ۲۷ تیر ۱۳۶۷، وقتی که از آفتاب داغ تابستان به زیر سایه چادر پناه برده بودم، خبری از رادیو پخش شد که کابوس چند روز گذشته مرا تعبیر کرد؛ خبر پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ از سوی جمهوری اسلامی ایران. توصیف و تشریح شرایط حاکم بر آن مقطع زمانی بسیار سخت و دشوار است. بچه‌ها که احساس می‌کردند از کاروان شهدا دور افتاده‌اند، ساعات غم‌بار و سنگینی را می‌گذراندند. غروب بیست‌وهفتم تیر، دلگیرترین غروب جبهه بود. همه بغض کرده بودند و دوست داشتند تنها باشند. دیگر کسی را گرمای هوا آزار نمی‌داد. همه با پای برهنه و چشم‌های خیس، بین خارستان‌های بیابان چهارزبر گم می‌شدند.»^۲

با پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ و آتش‌بس از سوی جمهوری اسلامی، حاکمان عراق که هیچ دستاوردی از تحمیل هشت سال جنگ به ایران به‌دست نیاورده بودند و با

۱. سرپل ذهاب، ص ۳۸

۲. سهم من از چشمان او، ص ۴۹۲

این توهم که ایران به دلیل ضعف مجبور به پذیرش قطع‌نامه شده است، به تهاجم گسترده‌ای در جبهه‌های جنوب دست زدند. این حمله گسترده در ۳۱ تیر ۱۳۶۷، با نیروهایی به استعداد بیش از سه برابر آغاز جنگ انجام شد. در غرب نیز، لشکرهای ۲۱، ۲۲ و ۱۶ پیاده، لشکر ۱۷ زرهی، تیپ‌های گارد و نیروهای مسلح منافقین از پنج محور به استان کرمانشاه حمله کردند. هدف فرماندهان عراقی این بود که با تصرف شهرهای مرزی، راه را برای تجاوز نیروهای منافقین به خاک کشورمان هموار نمایند. «در جبهه جنوب، هدف ارتش عراق تصرف اهواز و حداقل تصرف خرمشهر بود که تلاش دشمن را نیروهای سپاه و بسیج عقیم گذاشتند؛ اما در جبهه میانی، هدف دشمن زمینه‌سازی برای هجوم سازمان منافقین بود. در این جبهه، ارتش عراق با حمله به خطوط پدافندی خودی، آن‌ها را سرگرم کرد تا نیروهای منافقین بتوانند از نقطه دیگری، پس از شکسته شدن خط به‌وسیله ارتش عراق، حرکت خود را آغاز کنند. بدین ترتیب پس از شکسته شدن خط خودی در منطقه سرپل‌ذهاب در

حملهٔ ارتش عراق، نیروهای منافقین بدون این که با مانعی روبه‌رو باشند، سوار بر خودروها، به‌سوی کرمانشاه حرکت کردند و تا تنگهٔ چهارزبر پیش آمدند.^۱

بنابراین، شهر سرپل ذهاب پس از چند سال آرامش نسبی، دوباره مورد هجوم واقع شد. لشکر ۲۱ پس از عبور از مرز، به همراه نیروهای منافقین به شهر رسیدند و پس از عبور از شهر، تا تنگهٔ پاتاق پیشروی کردند. حمید قبادی یکی از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر ۵۷ ابوالفضل (ع) که از نزدیک شاهد ماجرا بود، می‌نویسد:

«روزهای آخر تیر بود که باز هم مأموریت دیگری ابلاغ شد. این بار می‌بایست به سمت جبههٔ میانی حرکت می‌کردیم. روز سی‌ام تیر، به همراه فرمانده لشکر حاج نوری و چند نفر دیگر، به سمت کرمانشاه حرکت کردیم. شب به کرمانشاه رسیدیم و در مقر پشتیبانی لشکر در حوالی فرودگاه کرمانشاه استراحت کردیم و فردا صبح به قرارگاه نجف رفتیم و مأموریت جدید را دریافت

۱. اطلس جنگ ایران و عراق: فشردهٔ نبردهای زمینی ۳۱ شهریور ۱۳۵۹-۲۹ مرداد ۱۳۶۷، محسن رشید، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران، ص ۱۱۳

کردیم. حال باید به سمت شهر قصرشیرین و سرپل ذهاب می‌رفتیم.

فرمانده لشکر دستور داد که گردان حمزه بدون فوت وقت به سمت شهر سرپل ذهاب حرکت کند. غروب همان روز، گردان حمزه به فرماندهی موسوی به حوالی شهر رسید و در شیارهای پاتاق مستقر شد.

ساعت ۱۰ صبح بود که به همراه چند نفر از بچه‌ها وارد سرپل ذهاب شدیم. قرار بر این بود که در قرارگاه تاکتیکی نجف اشرف با شخصی به نام آقای شهشهانی ملاقات کنیم تا همراه با او به سمت قصرشیرین حرکت کنیم. او را پیدا کردیم و به اتفاق، به سمت قصرشیرین رفتیم. خودروی ما یک دستگاه آمبولانس بود. شهشهانی آخرین وضعیت درگیری ارتش و نیروهای عراقی را می‌دانست. به دلیل مسئولیتی که داشتیم، هیچ‌کدام اسلحه بلند نداشتیم و فقط چند قبضه کلت همراه ما بود.

وضعیت موجود و تردد زیاد نیروهای ارتشی که به سمت عقب می‌آمدند، حاکی از عقب‌نشینی آن‌ها بود. کم‌کم شهر را پشت سر گذاشتیم. درگیری و آتش

عراقی‌ها به طور مشخصی روی ارتفاعات کوره‌موش و ارتفاعات قراویز و سه‌راهی قره‌بلاغ بود و تا حدودی راه‌های ورودی به سمت سرپل‌ذهاب، از دو مسیر به اشغال دشمن درآمده بود. عراقی‌ها با پشتیبانی سنگین هوایی، شهر و عقبه‌های سرپل‌ذهاب را بمباران می‌کردند. کم‌کم به صحنه درگیری نزدیک شدیم. من راننده بودم. با توافق فرمانده لشکر، به سمت روستای رشیدعباس و تپه ریش‌دراز حرکت کردیم و از آن‌جا به سمت ارتفاعات و تپه‌های کوره‌موش رفتیم تا در جریان وضعیت خطوط درگیری ارتش با عراق قرار بگیریم.

درگیری به شدت در ارتفاعات کوره‌موش ادامه داشت، اما کاملاً پیدا بود که برتری آتش با عراقی‌ها است. نیروهای مستقر در خطوط درگیری، مواضع خود را رها و در حال عقب‌نشینی بودند. آتش عراق به شهر نزدیک می‌شد. سعی داشتیم با بررسی وضع موجود، مجدداً به سمت شهر برگردیم تا به محض رسیدن گردان‌ها، با به‌کارگیری آن‌ها مانع تحرک بیشتر عراقی‌ها بشویم.

بیشتر مواضع ارتشی‌ها تخلیه شده بود و بخش عمده‌ای

از امکانات، به جا مانده بود که بسیار ناراحت‌م کرد. هوا گرم بود. وارد یکی از مقرهای ارتش شدم. یخچال پر بود از یخ و آب سرد. کمی آب خوردم. در حال حرکت به سمت عقب بودیم که چند گلوله آر.پی.جی ۱۱ از پشت سر، یعنی از سمت شهر به طرف ما شلیک شد و در کنار ما به زمین خورد. اول خیال کردم که نیروهای خودی هستند و ما را به جای عراقی‌ها اشتباه گرفته‌اند؛ برای همین سعی کردم خودم را بیشتر نشان دهم و با تکان دادن دست، به آن‌ها بفهمانم که ما ایرانی هستیم. غافل از این که عراقی‌ها از مسیر جاده آسفalte وارد شهر سرپل ذهاب شده‌اند و هنوز نمی‌دانیم.^۱

سرپل ذهاب در ۳۱ تیر ۱۳۶۷ به محاصره تانک‌های عراقی درمی‌آید. بار دیگر مردم مظلوم این دیار، هراسان و مستأصل، دیار خود را ترک می‌کنند و آواره بیابان و شهرهای اطراف می‌شوند. سه روز بعد یعنی ۳ مرداد، نیروهای منافقین عملیات خود را با نام «فروغ جاویدان» آغاز می‌کنند.

۱. هم‌مرز با آتش؛ خاطرات حمید قبادی، تهران، سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۶،

«سازمان منافقین پس از سال‌ها خوش‌خدمتی به حزب بعث عراق، با توهّم این‌که جمهوری اسلامی ایران با پذیرش قطع‌نامهٔ ۵۹۸ در حال اضمحلال است، کارناوالی را تحت‌عنوان ارتش آزادی‌بخش ملی ایران به راه انداختند و روز سوم مرداد، از قرارگاه اشرف در قالب ۵۰۰۰ نفر از مرز قصرشیرین عبور کردند و عصر روز سوم به حسن‌آباد رسیدند. طبق طراحی سران نفاق، باید طی دو روز از مرز به تهران می‌رسیدند! همان پندار موهومی که صدام در سال ۱۳۵۹ در سر می‌پروراند.»^۱

نیروهای دژبان لشکر ۸۱ زرهی ارتش، کنترل تنگهٔ پاتاق را در دست داشت و لشکر ۵۷ ابوالفضل(ع) سپاه نیز در منطقه حضور داشت. نیروهای منافقین پس از انجام آخرین هماهنگی‌ها با فرماندهان عراقی حاضر در سرپل‌ذهاب، هجوم خود را از تنگهٔ کل‌داوود به سمت کرمانشاه آغاز کردند. توان توپخانه و نیروهای هوایی ارتش عراق پشتیبان این هجوم بود و حجم آتش آن‌قدر بود که برخی از کارشناسان نظامی آن را کم‌نظیر توصیف کردند

۱. آب هرگز نمی‌میرد، صص ۶۸۹-۶۸۸

و همین حجم آتش، ابتکار عمل را از دست نیروهای خودی خارج ساخت.

«ساعت ۲ بعدازظهر نشده بود که ناگهان آتش بسیار سنگین دشمن از طرف سرپل ذهاب همه ما را میخکوب کرد. آتش روی ارتفاع و گردنه پاتاق و روستاهای قلعه رفیع و شیارهای منطقه اجرا می شد. مشغول تهیه غذا برای بچه ها بودیم که ناگهان از زمین و زمان آتش ریختند. ساعت ۲ شد. به طرف خودرو توپوتا رفتیم تا اخبار رادیو را گوش کنم. گزارشگر رادیو از درگیری شدید در جبهه خرمشهر و شلمچه خبر می داد. خیلی نگران شدم، اما آتش دشمن روی روستای محل استقرار ما آن قدر زیاد شد که مجبور شدم اخبار را رها کنم و به داخل یکی از اتاق ها بروم.

هر اتاقی که هدف قرار می گرفت، با شتاب به سمت اتاق دیگری می رفتیم. همه چیز به هم ریخته بود. هیچ مکان امنی نبود که کمتر زیر آتش باشد. تمام شیشه های اتاق ها فرو ریختند. از پنجره به بیرون نگاه کردم. مثل باران گلوله می بارید. آتش آن قدر سنگین شد که یکی از

بچه‌ها داد زد: «حمید! بهتر است اتاق را ترک کنیم و هر کدام در چاله‌ای و شیاری روی زمین دراز بکشیم.»

نگرانی او درست بود؛ چرا که امکان داشت سقف کلاس بر روی‌مان خراب شود. به اجبار اتاق را ترک کردیم و هر کدام در چاله‌ای خود را پنهان کردیم. بعضی از چاله‌ها مربوط بود به انفجارهایی که چند لحظه پیش اتفاق افتاده بود. آتش حدود ۴۵ دقیقه ادامه داشت که زمان خیلی زیادی بود.

ساعت ۳ بعدازظهر بود که آتش فروکش کرد و بیسیم دیده‌بان به صدا درآمد. نیروهای دیده‌بان گزارش از تحرکات وسیع عراقی‌ها و ستون‌های نظامی آن‌ها می‌دادند. وضعیت غیرعادی به نظر می‌رسید. یک دفعه صدای بیسیم دیده‌بان قطع شد. داریوش مرادی و مرتضی رنجبر، مسؤول تخریب لشکر، و زمان کرمی، از بچه‌های تخریب، با یک خودرو به سمت دیدگاه رفتند تا اوضاع را بررسی کنند. من هم تصمیم گرفتم گردان حمزه را آماده عملیات کنم.

بعد از چند دقیقه، صدای حرکت تانک و صدای رگبار

دوشکای تانک توجه‌ام را جلب کرد. بچه‌ها در حال حرکت روی جادهٔ آسفالت به سمت پل ماهی بودند که متوجه عقب‌نشینی نیروهای خودی می‌شوند. اهمیتی نمی‌دهند و جلو می‌روند. ستونی را می‌بینند که از مقابل به طرف آنها می‌آید. یک دفعه خودرو بچه‌ها مورد هدف قرار می‌گیرد. داریوش مرادی، که راننده بود، ترمز می‌کند تا پیاده شوند. او در چند متری خودرو هدف رگبار قرار می‌گیرد. رنجبر مجروح و اسیر می‌شود و روزبهانی، که مخابراتی و پشت خودرو بود، با استفاده از شیار کنار جاده، موفق به فرار می‌شود.^۱

از فردای آن روز، نیروهای عراقی به تدریج از منطقه عقب‌نشینی کردند؛ چرا که در جبههٔ جنوب با مقاومت سرسختانهٔ رزمندگان مواجه شدند. روز پنجم مرداد، نیروهای عراقی به‌طور کامل از سرپل ذهاب می‌روند و شهر تحت کنترل نیروهای منافقین قرار می‌گیرد.

در همین روز، عملیات مرصاد آغاز می‌شود. با انعکاس اخبار حملهٔ مجدد عراق و منافقین در شهرها و روستاها،

۱. هم‌مرز با آتش، صص ۳۸۰ - ۳۷۹

بار دیگر مردم ایران به جبهه‌ها هجوم می‌آورند. فرماندهان کشورمان در طراحی عملیات، از جهات مختلف به ستون نیروهای منافقین حمله می‌کنند و آن‌ها را محاصره می‌کنند. منافقین حتی نمی‌توانند تا شب مقاومت کنند؛ در حالی که قصد داشتند دو روزه مسیر قصر شیرین - تهران را طی کنند!

سربازان شجاع وطن در تنگه چهارزبرِ جاده اسلام‌آباد - کرمانشاه، صفوف منافقین را در هم شکستند و آن‌ها را وادار به فراری مفتضحانه می‌کنند.

با این شکست مفتضحانه منافقین و در پی شکست نیروهای عراقی در جنوب، صدام قطع‌نامه ۵۹۸ را می‌پذیرد و جنگ تحمیلی خاتمه می‌یابد.

با وجود جراحت‌هایی که بر تن شهر مقاوم سریل ذهاب می‌نشیند، اما شهر پیروزمندانه به آغوش میهن اسلامی بازمی‌گردد. خاطره صوری، مقاومت و ایثار شهر و مردمان غیورش تا ابد در تاریخ پرافتخار این مرز پرگوهر خواهد ماند؛ شهری که بیش از ۵۰ بار هدف آتش سنگین توپخانه و بمباران هوایی دشمن واقع شد و بیش از ۱۱۲ شهید و ۳۲۹ جانباز را تقدیم انقلاب کرد.

منابع

۱. آب هرگز نمی میرد؛ خاطرات شفاهی سردار میرزا محمد سلگی،

نوشته حمید حسام، تهران، صریر و نشر بیست و هفت، ۱۳۹۳

۲. ارتفاع سخت؛ روایت قصر شیرین، سرپل ذهاب و گیلان غرب،

جعفر شیرعلی نیا و محمد جواد اکبرپور، تهران، فاتحان، ۱۳۹۱، ص ۱۲۳

۳. استان کرمانشاه، حسن زنده دل و دستیاران، تهران، نشر

ایرانگردان، ۱۳۷۹

۴. اطلس جغرافیای حماسی ۳؛ کرمانشاه در جنگ، پژمان

پورجباری، تهران، ستاد مرکزی راهیان نور، ۱۳۹۲

۵. اطلس جنگ ایران و عراق: فشرده نبردهای زمینی ۳۱ شهریور

۱۳۵۹ - ۲۹ مرداد ۱۳۶۷، محسن رشید، تهران، مرکز اسناد و

تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران

۶. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، حسن دری، تهران، مرکز

مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۳

۷. پرواز در پرواز، علی‌رضا پوربزرگ وافی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳
۸. تک آخر؛ یادداشت‌های روزانه شهید غلامرضا صالحی (۱۳۶۷ - ۱۳۵۸)، تهران، فاتحان، ۱۳۹۴
۹. خاطرات جنگ ۳ و ۴، تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳
۱۰. خاطرات دکتر زرین تاج کیهانی دوست، تدوین فریبا انیسی، تهران، مرکز امور زنان و خانواده ریاست جمهوری، ۱۳۹۲
۱۱. سرپل ذهاب، گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۵
۱۲. سهم من از چشمان او؛ خاطرات حمید حسام، تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر، ۱۳۹۱
۱۳. صحیفه امام خمینی، جلد ۱۵، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)
۱۴. مهتاب خین؛ روایت فرمانده بسیجی حسین همدانی از انقلاب، کردستان و دفاع مقدس، مصاحبه و نگارش حسین بهزاد، تهران، فاتحان، چاپ دوم، ۱۳۸۹
۱۵. وقتی مهتاب گم شد؛ خاطرات علی خوش‌لفظ، مصاحبه و تدوین حمید حسام، تهران، سوره مهر، ۱۳۹۳
۱۶. هم‌مرز با آتش؛ خاطرات حمید قبادی، تهران، سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۶

۱۷. هوانیروز در غرب؛ حماسهٔ خلبانان هوانیروز در سرپل ذهاب و بازی دراز به همراه کارنامهٔ شهید شیرودی، گردآورنده و تدوین حجت شاه محمدی، تهران، سازمان عقدتی سیاسی ارتش، نشر آجا، ۱۳۸۹

۱۸. سایت سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کرمانشاه <http://kermanshah.ichto.ir>

۱۹. دانشنامهٔ جهان اسلام

<http://www.encyclopaediaislamica.com>

۲۰. مصاحبهٔ نگارنده با سیدرضا موسوی





ارتفاعات قراویز



ارتفاعات بازی دراز



بمباران پادگان ابوذر



بقعه احمد بن اسحاق (ع)



خلبان شهید علی اکبر شیرودی



خلبان شهید احمد کشوری



تنگه پاتاق



شهید موحد دانش



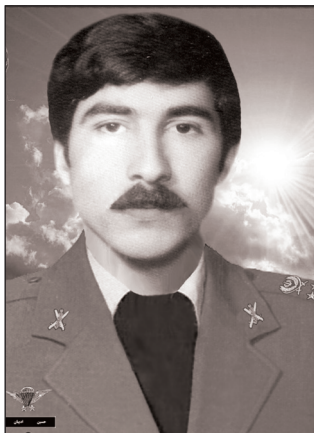
شهید محسن وزوایی



شهید غلامعلی پیچک



شهید حاج حسین همدانی



شهید حسین ادیان



عملیات مرصاد

قطعه‌ای از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
یادمان‌های عرب و میانی	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلان ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا • ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه